

انتشار این بیانیه چندان توجه و حمایت عمومی را جلب نمود و در طول پنجاه سال بعدی هر چند مسئله آزادی زنان مورد حمایت شخصیت های بزرگ سیاسی چون جوزف هیوم ( ۱۸۸۹ - ۱۸۱۱ )، ریچارد کبدن ( ۱۸۶۵ - ۱۸۰۴ )، جان برایت ( ۱۸۸۹ - ۱۸۱۱ ) و بنجامین دیسراپلی قرار گرفت ولی پیشرفت زیادی در این زمینه حاصل نشد. در طی مباحثات پر سر و صدای لایحه اصلاحات دوم، هنگامی که کمیسیون حق رأی زنان در منچستر با مدیریت افتخاری "الیزابت ولستنهولم المی" تشکیل شد ( ۱۸۶۵ ) اوضاع رو به تغییر گذاشت. دیری نپایید که کمیسیون حق رأی لندن بمنظور حمایت از جان استوارت میل ( ۱۸۷۳ - ۱۸۰۶ ) که در جهت تغییر لایحه اصلاحات و تساوی حقوق زن و مرد تلاش مینمود تشکیل گردید. او مسئله آزادی زنان را بعداً در رساله *The Subjection of Women* ( در سال ۱۸۶۹ ) عنوان نمود. مخالفت در این زمینه بسیار شدید بود. در بین مخالفان نه فقط ویلیام گلاستون که در مورد مسائل بسیاری آزادی خواه بود دیده میشد بلکه خود ملکه ویکتوریا نیز جزو آنان بود و باین ترتیب موفقیت های چشمگیر اولیه که ضمن لایحه اصلاحی سال ۱۸۶۷ ( و بعد لایحه سال ۱۸۸۴ ) حاصل شده بود خنثی گردید. در طول بیست و پنج سال بعدی زنان به بعضی از پیشرفت های نسبتاً جزئی قانع شدند که از جمله قانون مالکیت زنان شوهردار مصوب سال ۱۸۷۰ بود که برای زنان شوهردار نیز مانند زنان بیوه و مجرد حق مالکیت شخصی و بستن قرارداد در مورد املاک قائل میشد. (۲۶) همچنین زنان مجرد توانستند حق رأی در انتخابات شوراهای شهرستان ( سال ۱۸۸۲ ) و استان ( سال ۱۸۸۸ ) را بدست آورند و برای همه زنان اعم از متأهل و مجرد حق شرکت در انتخابات شوراهای بخش منظور گردید ( ۱۸۹۴ )، (۲۷) ضمناً این امر بتدریج مورد حمایت چند سیاستمدار قدرتمند در مجلس عوام از جمله جیمز کر هاردی ( ۱۹۱۵ - ۱۸۵۶ )، فیلیپ اسنون ( ۱۹۳۷ - ۱۸۶۴ ) و جورج لنزبری ( ۱۹۴۰ - ۱۸۵۹ ) که همگی عضو حزب مستقل و تازه تأسیس کارگر بودند قرار گرفت. در طول این مدت کلیه فعالیتهائی که در جهت کسب حقوق زنان بعمل می آمد زیر نظر اتحادیه ملی انجمن های حق رأی زنان تحت سرپرستی "میلی سنت گارنت فاوست" ( ۱۹۲۹ - ۱۸۴۷ ) اداره میشد. اما این حرکت در اولین دهه قرن بیستم با طرفداران رادیکال تر سرعت بیشتری پیدا کرد. از معروف ترین این طرفداران اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان بود که به همت امیلین پانکهرست ( ۱۹۲۸ - ۱۸۸۸ )، بیوه ریچارد پانکهرست که یکی از مدافعان خستگی ناپذیر حقوق زن در مجلس عوام بود، در منچستر در سال ۱۹۰۳ تشکیل گردید. کم کم کار به مبارزه و عاقبت خشونت در سال ۱۹۰۵ کشید. هنگامیکه کریستابل پانکهرست ( دختر امیلین پانکهرست ) و آنی کنی پس از آنکه در یک جلسه عمومی در منچستر مسائلی را در مورد ادوارد گری، یکی از رهبران حزب لیبرال مطرح ساختند مورد حمله و خشونت واقع شده از جلسه اخراج گردیدند. در طول چند سال بعدی مبارزات حالت دردناک و اسفباری بخود گرفت و با مرگ تأثرانگیز امیلی دیویدسون که در سال ۱۹۱۳ در مسابقه اسب دوانی داری خود را در زیر پای اسب های دونده انداخت به اوج خود رسید و مقاومت خشونت آمیز دولت حس همدردی عمومی را برانگیخت. این مبارزات قبل از جنگ جهانی اول به هیچگونه اصلاحاتی نیانجامید ولی هنگامیکه در طی تلاش های زمان جنگ تعداد بسیاری از زنان داوطلب کار در کارخانه ها گردیدند وضع بکلی تغییر کرد. این اقدام مردان را از

همه مکتب های سیاسی و فکری عمیقاً تحت تأثیر قرار داد و باین ترتیب در مقابل تصویب لایحه اصلاحی انتخابات در سال ۱۹۱۸ که حق رأی مساوی برای زنان شوهردار، تحصیلکرده و همه زنان بالای سن سی سال منظور مینمود و همچنین تصویب قانونی که به زنان حق عضویت مجلس عوام را میداد کوچکترین مخالفتی نشد. ده سال بعد در سال ۱۹۲۸، هنگامیکه به همه زنان از سن بیست و یک سال بیابا مانند مردان حق شرکت در انتخابات اعطاء شد منظور نهائی حاصل گردید.

سیر وقایع در ایالات متحده بنحو قابل ملاحظه ای مشابه بریتانیا بود. در این کشور در نیمه اول قرن نوزدهم زنان نقش مهمی در جنبش مبارزه با بردگی بازی کردند ولی برای کسب حقوق و آزادی های خود هیچگونه سازمان و یا فعالیت متشکلی نداشتند تا اینکه نمایندگان زن را از حضور در انجمن مبارزه با بردگی که در سال ۱۸۴۰ در لندن تشکیل شد محروم کردند. اولین گامی که زنان فعال و ازجمله الیزابت کدی استنتون (۱۹۰۲ - ۱۸۱۴) و لوکریشا موت (۱۸۸۰ - ۱۷۹۳) در این زمینه برداشتند تشکیل انجمنی بمنظور بحث در باره حقوق زن بود که در "سنکا فال" در ماه ژوئیه ۱۸۴۸ تشکیل شد. (۲۸) بدنبال آن در سال ۱۸۵۰ مجمع بزرگتری در ورسستر تشکیل گردید. یکی از شرکت کنندگان در این انجمن سوزان آنتونی (۱۹۰۶ - ۱۸۲۰) بود که در طی پنجاه سال بعدی همراه با الیزابت استنتون گردانندگان اصلی این جنبش بودند. ابتدا بدست آوردن حق رأی در انتخابات مجالس قانونگذاری ایالات برای زنان بیش از هر چیز اهمیت داشت. در ایالت کنتاکی که در آن زنان از سال ۱۸۶۱ در انتخابات هیئت های مدارس حق رأی داشتند کوششی برای کسب حقوق بیشتر (در سال ۱۸۶۷) بعمل آمد که با شکست روبرو شد. کوششهای بعدی نیز که در جهت تغییر مفاد اصلاحیه چهاردهم و پانزدهم قانون اساسی فدرال (که امتیازاتی برای بردگان تازه آزاد شده منظور مینمود) بعمل آمد تا مردان و زنان را بنحو مساوی در بر گیرد حتی از جانب مردان طرفدار حقوق زن نیز مورد مخالفت قرار گرفت چون بیم آن میرفت که چنین تغییراتی خود مانع از تصویب این اصلاحیه ها گردد. بزودی پس از آن در سال ۱۸۶۹ یک مجمع ملی حق رأی زنان تشکیل شد تا در جهت تصویب اصلاحیه شانزدهم که امتیازاتی به زنان میداد فعالیت نماید. تلاشی سخت و طولانی در پیش بود که در طی آن زنان آمریکا نیز مانند بریتانیا مجبور شدند برای سالها به امتیازات اندکی که به آنان داده میشد قانع باشند. اولین امتیازی که در این زمینه کسب گردید در ایالت تازه تأسیس وایومینگ بود که در سال ۱۸۶۹ گروهی از زنان برهبری "ایستر مینتز" در بین سیاستمداران محلی نفوذ کرده موفق شدند در انتخابات نمایندگان مجلس قانونگذاری آن منطقه حق رأی بدست آورند. گمان میرود که این اولین باری باشد که اصولاً زنان در انتخابات شورای قانونگذاری از حق رأی قانونی برخوردار شدند. در طول پنجاه سال بعدی زنان توانستند امتیازات مختلفی در سیستم پیچیده رأی گیری ایالات متحده کسب نمایند که از جمله حق رأی در انتخابات مقدماتی حزبی در آرکانزاس و تگزاس بود. تا سال ۱۹۱۸ زنان موفق شده بودند که در انتخابات شاخه قانونگذاری ۱۵ ایالت حق رأی بدست آورند. (۲۹)

همانطور که در مورد بریتانیا ملاحظه گردید فعالیت زنان در طول سالهای جنگ باعث شد که آنان در انتخابات فدرال ایالات متحده امتیازاتی کسب نمایند. در ژوئن ۱۹۱۹ کنگره برای اصلاحیه نوزدهم قانون اساسی (۳۰) پیشنهاداتی به ایالات ارائه نمود که

ضمن آن صریحا اعلام میداشت : "حق رأی اتباع ایالات متحده بهیچوجه نباید از طرف این کشور یا ایالات آن بخاطر جنسیت انکار شود و یا محدود گردد." این پیشنهاد سرانجام توسط دو سوم ایالات در تاریخ ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰ بتصویب رسید.

دادن حق رأی به زنان در کشورهای بزرگ اروپا در طی دو مرحله انجام شد. در روسیه و آلمان مانند بریتانیا و ایالات متحده این جریان با وقایع مصیبت بار جنگ همراه بود. دولت انقلابی روسیه در سال ۱۹۱۷ به زنان حق رأی داد. بهمین نحو در آلمان نیز زنان تحت شرایط قانون اساسی سال ۱۹۱۹ جمهوری ویمار که پس از شکست امپراطوری دوم روی کار آمده بود حق رأی بدست آوردند. در اینجا لازم بتذکر است که در آلمان دادن حق رأی به زنان نسبت به بسیاری از کشورهای دیگر جریانی بسیار کند و دیر انجام بوده است و برای سالها، مخصوصاً در دوران رژیم سوسیالیست های ملی هنوز زنان در واقع موقعیتی پائین تر از مردان داشتند. تغییر رسوم دیرینه در این کشور کار بس دشواری بود. با قاطعیت میتوان گفت که وجود سیستم افراطی نظامی و تشریفات اداری سنگین امپراطوری دوم ارتباطی نزدیک با عدم مشارکت زنان در امور اجتماعی دارد.

در فرانسه و ایتالیا یعنی دوکشور بزرگ کاتولیک تا بعد از جنگ جهانی دوم به زنان حق رأی داده نشد. در فرانسه دادن حق رأی به زنان تا حدی واکنشی بود علیه سیاست رژیم سازشکار مارشال پتن که (مانند متحد خود آلمان سوسیالیست ملی) بر طبق رسوم بیسمارکی فعالیت زنان را منحصر به بچه داری، آشپزی و حضور در کلیسا میدانست. زنان فرانسه برای اولین بار در ماه اکتبر ۱۹۴۵ در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردند و حق رأی آنان در قانون اساسی جمهوری چهارم تأیید گردید. در ایتالیا نیز وضع بهمین منوال بود. سرانجام در قانون اساسی رژیم جمهوری خواه در سال ۱۹۴۶ به زنان پس از آنکه بیست و پنج سال زیر یوغ موسولینی و رژیم فاشیست پدر سالاری او بودند حق رأی داده شد.

مبارزه برای بدست آوردن حق رأی زنان در انگلستان و ایالات متحده در چندین کشور کوچکتر نیز بازتاب گسترده ای داشت که چون در این کشورها شدت مخالفت کمتر بود پیروزی زودتر حاصل شد. باین ترتیب میتوان گفت زنان نو تحت رهبری دولت لیبرال جان سدن (۱۹۰۶ - ۱۸۶۵) اولین کشوری بود که در حدود بیست و پنج سال قبل از بریتانیا و ایالات متحده در انتخابات ملی به زنان حق رأی داد (سال ۱۸۹۳). سایر کشورهایی که قبل از جنگ جهانی اول به زنان حق رأی داده بودند عبارتند از : استرالیا (استرالیای جنوبی در سال ۱۸۹۴، استرالیای غربی در سال ۱۸۹۹ و حکومت مشترک منافع استرالیا در سال ۱۹۰۱)، فنلاند در سال ۱۹۰۶ که در آن زمان جزو امپراطوری روسیه بود و نروژ در سال ۱۹۱۳. بعد از جنگ جهانی اول و بخصوص بعد از جنگ جهانی دوم در اکثر کشورهای که دولت ملی از طریق انتخابات روی کار می آمد حق رأی زنان برسمیت شناخته شد. این کشورها که ازجمله پرجمعیت ترین کشورهای جهان میباشند عبارتند از : برزیل در سال ۱۹۳۲، اندونزی در سال ۱۹۴۵، ژاپن در سال ۱۹۴۷، چین در سال ۱۹۴۷، هند در سال ۱۹۴۹ و پاکستان در سال ۱۹۵۶. (۳۱) مبارزه برای کسب حق رأی زنان هنگامی به پیروزی نهائی رسید که این اصل مورد پذیرش سازمان ملل متحد قرار گرفت. سازمان ملل متحد در میثاق نامه سال ۱۹۵۲ خود صریحا اعلام میدارد که "زنان حق دارند که در کلیه انتخابات در

شرایطی مساوی با مردان و بدون هیچگونه تبعیضی شرکت نمایند.

موفقیت در کسب حق رأی مساوی برای زنان بتدریج آغازگر نقش مهم تری برای آنان در صحنه سیاست گردید. حدود بیش از ده کشور را میتوان نام برد (اکثراً از کشورهای سوسیالیست و یا اسکاندیناوی) که در دهه ۱۹۸۰ بیش از بیست در صد عضویت در مجالس قانونگذاری آنها با زنان بوده است (۳۲) و حدود چندین کشور دیگر (تقریباً همه کشورهای اسکاندیناوی) که بیست در صد اعضای کابینه را زنان تشکیل داده اند. (۳۳) در ایالات متحده ژانت رانکین (۱۹۷۳ - ۱۸۷۹) اولین زنی بود که در سال ۱۹۱۶ عضویت کنگره انتخاب شد. در انگلستان اولین زن عضو پارلمان نانسی آستر (۱۹۶۶ - ۱۸۷۹) بود که در سال ۱۹۱۹ یعنی بلافاصله بعد از آنکه به زنان حق رأی و اجازه ورود به مجلس عوام داده شد عضویت انتخاب گردید. اولین زن وزیر کابینه در جهان در سال ۱۹۲۶ در فنلاند بمقام وزارت رسید. اولین زنانی که در کشورهای بزرگ متصدی مقام وزارت گردیدند عبارتند از مارگارت گریس باندفیلد (۱۹۵۳ - ۱۸۷۳)، وزیر کار در دولت کارگری بریتانیا در سال ۱۹۲۹ و فرانسیس پرکینز (۱۹۶۵ - ۱۸۸۲)، وزیر کار کابینه روزولت در سال ۱۹۳۳. اولین نخست وزیر زن خانم سیری مانو باندارانایکه ( - ۱۹۱۶) از سری لانکا بود که در سال ۱۹۶۰ به این مقام رسید. از آن پس به ترتیب در سال ۱۹۶۶ خانم ایندیرا گاندی (۱۹۸۴ - ۱۹۱۷) در هند، در سال ۱۹۶۹ خانم گلدامایر (۱۹۷۸ - ۱۸۹۸) در اسرائیل، در سال ۱۹۷۹ خانم مارگارت تاچر ( - ۱۹۲۵) در انگلستان و در سال ۱۹۸۷ دکتر گرو هارلم برانت لندن ( - ۱۹۳۹) در نروژ به مقام نخست وزیری رسیدند. یکی از موفقیت آمیز ترین موارد کاربرد طرز دید و نقطه نظر زنان توسط النور روزولت در مقام ریاست کمیسیون سازمان ملل متحد در مورد اعلامیه حقوق بشر بظهور رسید، موفقیتی که میتوان گفت از نظر تاریخی بر همه موفقیت هائی که شوهرش در مقام ریاست جمهوری آمریکا کسب کرده بود برتری دارد.

بیست سال بعد از جنگ جهانی دوم بوضوح روشن بود که زنان در مبارزه خود برای دستیابی بصندوق های رأی عموماً پیروز شده بودند و بتدریج میتوانستند در اداره امور اجتماع تا حدی تأثیر و نفوذ داشته باشند هر چند که هنوز فقط اقلیت کوچکی از آنان بمقامات انتخابی راه یافته بودند. ولی یک تجزیه و تحلیل عمیق تر نشان میداد که در واقع در همه کشورهای جهان جامعه هنوز تحت سلطه و نفوذ مردان بود. زنان عموماً دارای موقعیت پائین تری در جامعه بودند و جوامع بطور کلی بندرت تحت تأثیر ارزش های جامعه زن قرار داشت (۳۴)، حتی سیاست های رفاهی نیز با روشی نسبتاً سرد و خشن اعمال میشد (به فصل ۱۸ مراجعه شود). در دهه ۱۹۶۰ آگاهی روز افزونی نسبت به این کمبودها و نارسائی ها در جامعه ابتدا در ایالات متحده و سپس در سایر کشورهای صنعتی بوجود آمد که خود پی آمد فرعی آشوب هائی بود که بر اثر مبارزات حقوق مدنی و نارضایتی های ناشی از جنگ ویتنام پیش آمده بود.

در ظرف مدت کوتاهی جنبش جدیدی با نقطه نظر هائی آشکار و صریح در جهت آزادی زنان شکل گرفت که در سراسر جهان انعکاس پیدا کرد. بدون شک نهضت جدید دارای نقائص فراوان بود که آن را از پیشرفت و کار آئی باز میداشت. یکی از نقائص آن این بود که تحت تأثیر ارزشهای سطحی جامعه مصرفی که متکی بر ماده گرایی و یا نفس پرستی بود (مثلاً به حق بیش از وظیفه اهمیت میداد) قرار داشت (به فصل ۱۹

مراجعه شود). گاهی این جنبش بر خلاف طبیعت ذاتی خود در برخوردش با مردان تجاوزگر و زیاده طلب میشد و حتی در مورد برقراری موازنه در اجتماع بین زن و مرد سعی میکرد نقش حیاتی زنان را در پرورش اطفال و اداره منزل بعنوان کانون خانواده نادیده بگیرد. باین ترتیب مباحثات خشم آلودی پیش آمد و برای مدتی منجر به مطرح شدن بحث های غیر ضروری و مجادله انگیزی از قبیل حق سقط جنین و مسئله همجنس گرایی زنان گردید. پس چندان جای تعجب نیست که این بحث ها موجب برانگیختن مخالفت زیادی، نه فقط در بین مردان بلکه از ناحیه بسیاری از زنان که احساس میکردند ایمان خود را باین جنبش از دست داده اند نیز گردید، بطوریکه در ایالات متحده تلاش در جهت کسب موافقت برای تصویب اصلاحیه قانون اساسی در مورد تساوی حقوق زنان با شکست مواجه شد. این دگرگونی ها زنان و مردان معمولی جامعه را بشدت تحت فشار روحی قرار داد چون در حالیکه سعی داشتند خود را با اصول جدیدی که بر روابطشان حکمفرما شده بود تطبیق دهند به موانع متعددی برخورد میکردند. در نتیجه، بیماری های روانی که حاصل فشارهای یک جامعه ماده گرا بود بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت (به فصل ۱۹ مراجعه شود). میزان طلاق بشدت رو بفزونی گذاشت (بحدی که در ایالات متحده از هر دو ازدواج یکی احتمالاً به طلاق منتهی میشد). عده ای این وضع را نوعی پیشرفت میدانستند زیرا به ازدواج های نامناسب که در آنها طرف رنج دیده غالباً زنان بودند خاتمه میداد. با این حال بتدریج روشن گردید که این روند بهیچوجه بنفع زنان نیست. بی بند و باری بیشتر بخصوص مردان میان سال را بر آن میداشت که بخاطر ازدواج با زنان جوان تر، از همسران خود جدا شوند و بطوریکه آمار نشان میداد با وجود کوشش هایی که در جهت عدالت و حفظ حقوق اقتصادی زنان بعمل می آمد طلاق عموماً بطور قابل ملاحظه ای منجر به پائین آمدن استاندارد مادی زندگی زنان و کودکان میشد. خانواده هایی که زنان نان آور آن بودند غالباً در فقر بسر میبردند.

با این حال با اطمینان میتوان گفت که جنبش جدید زنان از جهات مختلفی برای جامعه مفید بوده است. شکی نیست که امروزه در کشورهای غربی و یا شاید در سراسر جهان زنان، هم در خانواده و هم در اجتماع، در شرایطی بهتر از سی سال یا حتی بیست سال پیش بسر میبرند. امروزه جوامع آگاهی بیشتر و درک وسیع تری نسبت به حقوق و آزادی های زنان پیدا کرده اند. دو نمونه بارز این آگاهی عبارت است از: ۱ - تغییر تدریجی طرز تفکر جامعه نسبت به مسئله تجاوزات جنسی و تمایل بیشتر به پذیرش این واقعیت که در این نوع جرائم زنان را قربانی بشمار آورند نه محرک. ۲ - توجه به این مسئله که خشونت های زیادی علیه زنان در خانواده ها اعمال میشود (مثلاً بطوریکه تخمین زده شده در ایالات متحده هر سال دو میلیون زن در معرض ضرب و شتم قرار میگیرند و در کانادا از هر ده نفر زن یک نفر از طرف مردان مورد حمله قرار میگیرد). اولین پناهگاهها برای زنانی که مورد ضرب و آزار جسمی قرار می گیرند در انگلستان و کانادا در سال ۱۹۷۲ تأسیس شد و این گونه تسهیلات اکنون در چندین کشور دیگر نیز وجود دارد (گرچه تعدادشان زیاد نیست). بدون تردید توجه به طرز تفکر و ارزشهای جامعه زن موجب شده که نظام اداری، هم در بخش عمومی و هم در بخش خصوصی، انعطاف پذیرتر و انسانی تر گردد. باین ترتیب به نیازها و خواست های افراد عادی و از جمله کارمندان کم درآمد توجه بیشتری میشود. همچنین

گسترش و پیشرفت اصل تساوی حقوق زن و مرد را میتوان تا حدی یکی از عوامل مؤثر در کاهش قابل ملاحظه شعارهای سلطه جویانه نظامی در صحنه ملی و بین المللی دانست. یکی از جنبه های آگاهی نسبت به تساوی حقوق زن و مرد تمایل به کاهش جنسیت گرایی در زبان و محاوره میباشد، گرچه با فشاری و افراط در این زمینه را میتوان عملی غیرضروری و نامعقول شمرد که توجه را از مسائل مهم دیگر منحرف میسازد.

نهضت آزادی زنان بر اقتصاد و جنبه های مختلف آن نیز اثر مهم و قابل ملاحظه ای گذاشته است. چنانچه در زمینه آموزش و پرورش تا جنگ جهانی دوم اکثر جوامع صنعتی موفق شده بودند که تساوی بین دختر و پسر را در مورد ثبت نام در مدارس ابتدائی و متوسطه رعایت نمایند ولی در تحصیلات عالی هنوز دختران بسیار عقب تر از پسران بودند. در قرن نوزدهم زنان از حضور در اغلب دانشگاهها و کالج های معتبر محروم بودند و تحصیلاتشان به حضور در تعداد معدودی از کالج های تازه تأسیس زنان منحصر میشد. در ظرف بیست یا سی سال گذشته وضع تحصیلات زنان در اکثر کشورهای غربی تا میزان زیادی اصلاح گردیده است و اکنون زنان این آزادی را دارند که به هر دانشگاهی وارد شوند و در هر رشته ای تحصیل نمایند. در بسیاری از کشورها مانند ایالات متحده، روسیه، کانادا، آرژانتین و برزیل تعداد زنانی که برای تحصیلات عالی ثبت نام میکنند تقریباً مساوی مردان است و در واقع در همه کشورهای غربی، زنانی که وارد دانشگاه میشوند تعدادشان از پنجاه در صد مردان کمتر نیست که این خود پیشرفت قابل ملاحظه ای حتی نسبت به وضع پیشرفته زنان در نخستین سال های بعد از جنگ جهانی دوم بشمار میرود.

بهمین نحو در زمینه کار و استخدام، زنان عصر حاضر توانسته اند از محدوده مشاغل کم در آمدی مانند کارگری در کارخانجات، کار در مزرعه، کارمندی ساده، معلمی در مدارس ابتدائی و پرستاری فراتر روند (۳۵) بطوریکه در حال حاضر زنان بخش عظیمی از متصدیان مشاغل در رشته های پزشکی و حقوق را تشکیل میدهند. یکی از بررسی های اخیر که در مجله اکونومیست ( مورخ ۱۴ مارچ ۱۹۸۷ ) گزارش گردیده نشان میدهد که مثلاً در ایالات متحده در طی ۲۰ سال گذشته در صد زنانی که پست های مدیریت را در شرکت های تجارتي اشغال کرده اند از میزانی کمتر از ۲۰ در صد به رقمی بالاتر از ۳۰ در صد بالغ شده است. ولی اطلاعات موجود همچنین نشان میدهد که در آمریکای شمالی و اروپا فقط ۲ در صد پست های بالا را زنان اشغال کرده اند. پیشرفت هائی نیز در زمینه منظور نمودن دستمزد مساوی در مقابل کار مساوی حاصل شده است و قانون دستمزد مساوی در چندین کشور بمرحله اجراء در آمده است. متأسفانه اجراء این اصول اولیه عدالت مورد مخالفت جمعی از کارفرمایان و نیز اتحادیه های کارگری قرار گرفته که برای توجیه مخالفت های خود به دلائل پوچ متعددی متوسل میشوند و بطوریکه جدول شماره ۵ نشان میدهد هنوز اصلاحات زیادی در این زمینه مورد نیاز است.

هرچند که فراهم نمودن امکانات تحصیلی و شغلی در پیشبرد تساوی اقتصادی زنان در دراز مدت نقش مهمی دارد ولی مسائل اقتصادی دیگری نیز بوده که اثر مهم و فوری داشته است. پیشرفت هائی در زمینه ارث و مالکیت ( بطوریکه قبلاً اشاره شد این مسائل در بیشتر کشورهای غربی تا جنگ جهانی دوم به نسبت زیادی حل شده بود)

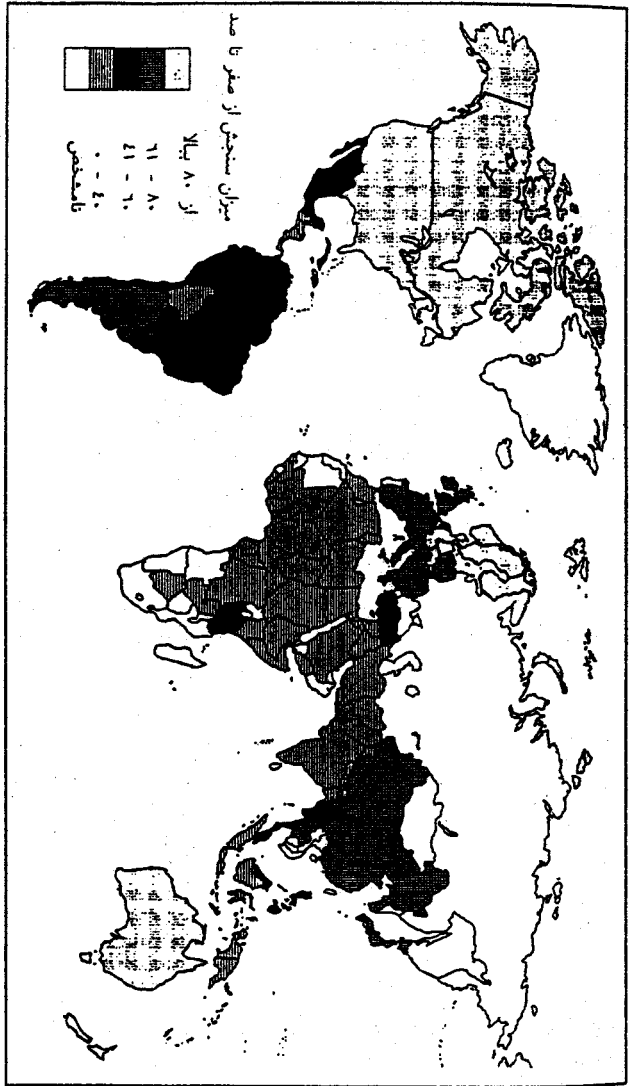
همچنین اعتبار بانکی و رفاه اجتماعی حاصل شده است. در مورد رفاه اجتماعی باید گفت که در سالهای اخیر دولت ها برای اینکه اطمینان حاصل کنند که کمک هزینه خانوادگی در واقع در جهت منافع خانواده بمصرف میرسد سعی کرده اند این کمک ها را به زن یعنی مادر خانواده پرداخت نمایند.

در آغاز دهه ۱۹۶۰ یعنی زمانی که جنبش زنان از نو نیرو گرفته و تجدید گردیده بود، در کشورهای جهان سوم که تحت فشار فقر شدید مادی با مشکلات فراوانی روبرو بودند این احساس عموماً غلبه داشت که این جنبش برای آنها هیچگونه مناسبتی ندارد. از آن زمان بی‌عده حضور زنان و کوششهای آنان در برنامه های سازمان ملل و فعالیت هائی از قبیل دهه بین المللی زن ( ۱۹۸۵ - ۱۹۷۶ ) ( ۳۶ ) موجب پیدایش این آگاهی گردید که زنان میتوانند در توسعه اقتصادی و اجتماعی نقشی حیاتی بعهده داشته باشند. زنان کشورهای جهان سوم بخصوص در مناطق کشاورزی معمولاً نان آور اصلی خانواده میباشند و همواره در امور بهداشتی که در پیشبرد برنامه های اصلاحی مؤثر است نقش مهمی دارند.

زنان برای ایفای نقش سازنده خود در پیشبرد جامعه نیازمند تحصیلات میباشند ولی تحقیقات نشان میدهد که تقریباً در همه کشورهای جهان سوم میزان بیسوادی در بین زنان زیادتر از مردان است و در مدارس ابتدائی و متوسطه تعداد دختران کمتر از ۵۰ در صد پسران میباشد. در حال حاضر در یازده کشور که همه مسلمان هستند این نسبت از ۳۵ در صد کمتر است. با این حال آگاهی بیشتر باعث کوششهای قابل ملاحظه ای برای جبران این کمبود بخصوص در عربستان سعودی گردیده است.

کسانی که به امر توسعه و پیشرفت جامعه توجه دارند بخوبی دریافته اند که ایفای نقش حیاتی زنان در این فعالیت ها مستلزم برخورداری آنان از استقلال مادی و اقتصادی میباشد. عدم برخورداری زنان از این مزایا در کشورهای جهان سوم امری عادی و متداول است کما اینکه تا چندی پیش در کشورهای صنعتی نیز وضع بهمین منوال بود. در طی چند سال اخیر اقداماتی در جهت رفع این نیاز بعمل آمده است که از آن جمله میتوان از بانک جهانی زن که در هر پنج قاره فعالیت دارد، بانک گرامین در بنگالادش و بانک زنان در هندوستان که بهمت انجمن زنان هند تأسیس شده است نام برد. تجربه نشان میدهد که زنان تعهدات مالی خود را خیلی جدی تر میگیرند و در تجارت محتاط تر هستند.

هر چند که نیاز به بالا بردن سطح تحصیلات زنان و برخورداری آنان از استقلال مادی در کشورهای جهان سوم حائز اهمیت میباشد ولی این عوامل تنها جزئی از یک نیاز بزرگتر و اساسی تر است و آن تغییر دادن طرز فکر جامعه نسبت به زنان میباشد که برای هزاران سال زن را موجود بی ارزشی می شمردند و این نحوه تفکر اثرات نامطلوبی در جوامع از خود بجای گذاشته است. مثلاً آمار نشان میدهد که با اینکه دختران از نظر بیولوژیکی قوی تر از پسران هستند با این حال در بسیاری از کشورها میزان تلفات نوزادان دختر بیشتر از پسر است ( از جمله در کشورهای بنگالادش، مصر، هند، پاکستان، پرو، کره و بعضی کشورهای دیگر ). در بسیاری از کشورهای آفریقا دختران خردسال در معرض مراسم وحشیانه نوعی ختنه قرار میگیرند که از نظر جسمانی بسیار خطرناک بوده و لطمه های روانی نیز بدنبال دارد. بطوریکه برآورد شده است ۸۴ میلیون نفر زن امروزه از این طریق دچار نقص عضو شده اند. در بسیاری از کشورهای



شرایط کلی زنان در دهه ۱۹۸۰

( از نظر رعایت حقوق و منظور شدن شرایط مساوی برای زنان در قانون اساسی :

مراود عمومی - ازدواج - خانواده و استخدام )

منابع اطلاعات : Women in the World از انتشارات Pan Books سال ۱۹۸۱ .



آسیا و آفریقا بمنظور کاهش هزینه خانواده، رسم شوهر دادن دختران کم سن و سال هنوز هم ادامه دارد هرچند که فرزندی که نتیجه این ازدواج ها هستند احتمالاً از سلامتی کامل برخوردار نخواهند بود. در بعضی از شهرهای هند در بین فقراء مرسوم است که چندین خانواده با یکدیگر همدست میشوند و نوعوسی را که جهیزیه مورد نظر را بخانه شوهر نیاورده بقتل میرسانند تا مرد بتواند همسر دیگری اختیار کند. در سایر کشورها تعداد بسیاری از دختران جوان از خانواده های فقیر به فحشاء کشیده میشوند تا پاسخگوی هوسبازی مردان ثروتمند کشورهای صنعتی باشند. آنچه در اینجا حائز اهمیت است اینست که بدست آمدن این اطلاعات تا حد زیادی نتیجه فعالیت های نهضت های زنان میباشد و میتوان گفت که این خود اولین و مهم ترین قدم در راه اصلاح این وضع بشمار میرود.

### رسانه های خبری : رکن چهارم دموکراسی

در یک جامعه دموکراتیک برای اینکه دولت بتواند وظائف خود را بنحو شایسته انجام دهد رسانه های خبری باید پیوسته اخبار و اطلاعات صحیح را در مورد مسائل اجتماعی در اختیار همگان قرار دهند. در وهله اول این اطلاعات برای کسانی که مستقیماً در امر اداره مملکت شرکت دارند مانند شاخه های قانونگذاری و اجرائی دولت لازم است ولی با دیدی وسیع تر آگاهی از این اطلاعات برای عموم افراد جامعه ضروری بنظر میرسد زیرا در تصمیم گیری آنها در هنگام رأی دادن و در صورت لزوم رفتارندم مؤثر خواهد بود. البته آنچه حائز اهمیت است اینست که این اطلاعات واقعی و صحیح بوده، منابع خبری از جانب گیری و نفوذ افراد ذی نفع برکنار باشند که رعایت این شرایط در جوامعی که به اصول اخلاقی اهمیت زیادی داده نمیشود فوق العاده مشکل است. بنابراین اصلی که در این زمینه رعایتش ضروری بنظر میرسد اینست که مطبوعات یا رسانه های خبری نباید بوسیله دولت کنترل شوند زیرا دولت ها اگر از چنین امکاناتی برخوردار باشند انگیزه های زیادی برای تغییر دادن اخبار بنفع خود دارند. مسئله مهم دیگر اینست که مطبوعات باید به واحدهای متعددی تقسیم شوند و بصورت رقیب در مقابل یکدیگر قرار گیرند تا از این امکان که تحت کنترل یک منبع خصوصی یا دولتی در آیند جلوگیری بعمل آید. مطبوعات را بعد از قوای سه گانه مجریه، مقننه و قضائیه بعنوان رکن چهارم دموکراسی توصیف کرده اند از اینرو در این مبحث که به توسعه و پیشرفت دموکراسی در زمان حاضر اختصاص دارد آنرا مورد مطالعه قرار میدهیم. این موضوع درخور مطالعه و بررسی خاص میباشد زیرا رسانه های خبری برای آنکه بتوانند وظائف خود را بنحو احسن انجام دهند میبایستی از ترکیب رسمی دولت جدا باشند.

اولین وسیله ای که در رده رسانه های خبری بوجود آمد روزنامه بود. روزنامه بصورت کنونی در اروپا از قرن شانزدهم آغاز گردید که البته اختراع چاپ انتشار آن را امکان پذیر ساخته بود (۳۷) و مباحثات پرشوری که از طرف پروتستان ها در باره اصلاحات مذهبی عنوان میشد تا حد زیادی در ایجاد و تداوم آن مؤثر واقع گردید. مطبوعات گاهی در تملک دولت قرار داشتند و زمانی هم که ظاهراً آزاد بودند دولت با توسل به سانسور (۳۸) مطالب و اخبار مندرجه در آنها را بشدت کنترل می نمود.

هفته نامه "نیوز" که برای اولین بار در سال ۱۶۲۱ در لندن منتشر شد عموماً بعنوان اولین روزنامه انگلیسی شناخته شده است. چند دهه بعد، پس از آنکه دادگاه سخت گیر و سانسور کننده "استار چمبر" در سال ۱۶۴۱ منحل گردید انگلستان چندین روزنامه هفتگی داشت ولی لحن تند بحث ها و نوشته های آنها که از خصوصیات آن دوره پر آشوب میباشد موجب شد که اولیور کرامول بمحض اینکه بقدرت رسید سانسور را مجدداً متداول نمود و این روش بعد از بازگشت سلطنت نیز ادامه پیدا کرد. در طی انقلاب سال ۱۶۸۹ سانسور مطبوعات ابتدا اندکی تخفیف پیدا کرد و در سال ۱۶۹۳ بطور رسمی لغو گردید. بدنبال آن اولین عصر طلایی رسانه های خبری انگلیس و دوران شکوفائی چندین روزنامه فرارسید که از آن جمله از "ری ویو" که در سال ۱۷۰۴ بوسیله دانیل دفو ( ۱۷۳۱ - ۱۶۶۰ )، "تاتلر" که در سال ۱۷۰۹ توسط ریچارد استیل ( ۱۷۲۹ - ۱۶۷۲ ) و "اسپکتاتور" که در سال ۱۷۱۱ توسط جوزف ادیسون ( ۱۷۱۹ - ۱۶۷۲ ) منتشر گردید میتوان نام برد. البته در عمل مدتی طولانی وقت لازم بود تا آزادی مطبوعات بعنوان یکی از اصول ضروری دموکراسی پذیرفته شود. در واقع این اصل وقتی بمرحله اجراء درآمد که دولت قویاً خود را در مقابل مردم مسئول میدانست و نیز مطمئن بود که اکثر مطبوعات با احساس مسئولیت کامل از قدرت خود استفاده خواهند نمود.

در طول قرن هیجدهم با اعمال سیاست های مختلفی از ناحیه دولت از قبیل وضع مالیات بر فروش روزنامه که با گذشت زمان بتدریج افزایش یافت مطبوعات انگلستان دچار وقفه گردید باین معنا که قیمت روزنامه بطور غیرعادی بالا رفت و در نتیجه تعداد خوانندگان فوق العاده محدود شد. بعلاوه برای حدود چندین دهه ( ۱۷۷۱ - ۱۷۲۸ ) روزنامه ها در واقع از درج گزارش در مورد مذاکرات مجلس عوام ممنوع بودند. در آخرین دهه قرن هیجدهم و دو دهه اول قرن نوزدهم که بیم آن میرفت که روحیه انقلابی ملت فرانسه در مردم انگلستان نیز تأثیر گذارد محدودیت مطبوعات شدت بیشتری پیدا کرد. موضوع قابل توجه آنکه در این دوران برای چندین سال اولین روزنامه اصیل ملی و مردم پسند بنام "پلیتیکال ریجیستر" زیر نظر ویلیام کویت ( ۱۸۳۵ - ۱۷۶۳ ) منتشر شد که تیراژ آن ۵۰۰،۰۰۰ نسخه در هفته بود. (۳۹) "کویت" با تأکید بر این موضوع که نشریه "ریجیستر" برخلاف ظاهر روزنامه نیست، موفق شد که از پرداخت ۴ پنی تمبر مالیاتی برای هر نسخه روزنامه خودداری نماید و باین ترتیب توانست قیمت این نشریه را در سطح پائین یعنی معادل ۲ پنی نگهدارد. بتدریج که بیم انقلاب برطرف گردید و افکار اصلاح طلبانه مورد توجه و احترام قرار گرفت گامهای مؤثری در جهت کاهش مداخله دولت در مطبوعات برداشته شد. عاقبت در سال ۱۸۵۵ تمبر مالیاتی روزنامه ها که در آن زمان از روی انتقاد و استهزاء به "مالیات بر دانش" معروف شده بود لغو گردید و شش سال بعد مالیات بر کاغذ روزنامه ای نیز لغو شد. این تغییرات بار دیگر موجب شکوفائی مطبوعات گردید. تیراژ سالیانه روزنامه ها که در سال ۱۷۶۷ یازده میلیون بود در سال ۱۸۳۶ به ۳۹ میلیون و در سال ۱۸۵۴ به ۱۲۲ میلیون رسید. مطبوعات متعددی با کیفیتی مرغوب منتشر گردید که کلیه بحث های سیاسی را در لندن و استانها در بر میگرفت. از جمله این روزنامه ها میتوان از تایمز، مورنینگ پست، دیلی تلگراف، مورنینگ کرویکل، استاندارد، منچستر گاردین و اسکاتزمن نام برد. بعضی از برجسته ترین

مدیران جراید این دوران که عالیترین موازین را برای روزنامه نگاری وضع کرده اند عبارتند از توماس بارنز و جان تدیوس دُلین که بترتیب بین سال های ۱۸۴۱ - ۱۸۱۷ و ۱۸۷۷ - ۱۸۴۱ سر دبیر روزنامه تایمز بودند، سی پی اسکات، سر دبیر نشریه منچسترگاردین و والتر بیچ هات، سر دبیر هفته نامه اکونومیست بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۷۷.

هرچند که تیراژ روزنامه ها نسبت به گذشته بالا رفته بود ولی خوانندگان هنوز منحصر به مردم طبقه اول و متوسط میشد و تنها در آخر قرن بود که برای اولین بار روزنامه های واقعاً ملی و مردم پسند با تیراژ روزانه یک میلیون نسخه منتشر گردید. (۴۰) روزنامه "دیلی میل" اولین روزنامه ای بود که در سال ۱۹۰۰ یعنی چهار سال پس از تأسیس، تیراژ روزانه اش به یک میلیون نسخه بالغ شد. ولی مطبوعات جدید ملی یا عامه پسند که عنوان اولین آنها یعنی Titbits ( خبرهای خوب ) ماهیت آنها را تعیین می نمود نتوانستند خود را با موازین مطبوعاتی که لازمه تکامل و شکل گرفتن یک حکومت منتخب مسئول بود تطبیق دهند و در این راه از پیروی از روش صحیح "پلیتیکال ریجیستر" کوتاهی نمودند. این روزنامه ها اکثراً لحنی غیرمنطقی و حاکی از ملیت گرائی تعصب آمیز داشتند ( مثلاً شامل اظهاراتی از این قبیل میشدند : کشور من هر کشوری را که سد راهش باشد سرکوب خواهد نمود ) و بهیچوجه کوششی در جهت جلب افکار عمومی به منافع واقعی کشور نمی نمودند، چه رسد بآنکه منافع و مصالح عمومی جهان را ترویج نمایند.

علیرغم عدم شایستگی بعضی از روزنامه ها در این دوره، شاید بتوان گفت که مطبوعات انگلستان روی هم رفته در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم احتمالاً مقام اول را در جهان دارا بود. با این حال در کشورهای دیگر هم روزنامه های خوب و ارزشمندی شکوفا گردید که به تکامل و توسعه دموکراسی و حکومت مردم کمک نمود. در ایالات متحده، آزادی مطبوعات در اولین اصلاحیه قانون اساسی تضمین گردیده بود که اعلام میداشت :

"کنگره حق گذراندن قانونی که آزادی بیان و یا آزادی مطبوعات را محدود نماید نخواهد داشت."

متأسفانه در اوایل دوران جمهوری شیوع حملات توهین آمیز نسبت به مسئولین امور در مطبوعات و ترس از شورش و سرکشی مردم ( در حالیکه امکان جنگ با فرانسه انقلابی وجود داشت ) موجب تصویب لوایح اجانب و شورش ( بین سال های ۱۷۹۸ و ۱۸۰۱ ) گردید که در نتیجه چندین روزنامه تحت تعقیب و توقیف قرار گرفتند. بعداً جو آزادانه تری حکمفرما شد که اصول "هامیلتون" بازتابی از آن بود. این اصول تأکید مینمود که درج هرگونه مطلبی در مطبوعات، در صورتیکه در دادگاه ثابت شود که از روی حسن نیت بوده مجازاتی بدنبال نخواهد داشت. در طول قرن نوزدهم ایالات متحده اولین کشوری بود که روزنامه را به قیمت ارزان یک پنی عرضه میداشت (نیویورک سان در سال ۱۸۳۳). همچنین مطبوعات آمریکا بلحاظ اهمیت و اعتبار "نیویورک تایمز" و انعکاس مبارزات پر شور علیه بردگی و حمایت از جنبش منع مشروبات الکلی در نشریه "نیویورک تریبون" شاخص و ممتاز بودند. اما مانند انگلستان، مطبوعات عامه پسند و باب طبع مردم عادی که در اواخر قرن توسط "ویلیام راندولف هرست" انتشار یافت و به "یلو جورنالیسم" معروف شد از عهده انجام وظائف و مسئولیتهای

مربوطه برنیامد و به عرضه نمودن تیتراها و عنوان های مهیج و برانگیختن هیجان و احساسات عمومی و ملیت گرایی تعصب آمیز شهرت پیدا کرد.

در فرانسه مسئله مداخله و نفوذ دولت در مطبوعات تاریخچه طولی دارد و به اوایل قرن هفدهم میرسد و حتی انقلاب نیز نتوانست وضع را بنحو چشمگیری تغییر دهد فقط بعد از تأسیس جمهوری سوم در سال ۱۸۷۱ بود که در طی یک دوره طولانی بتدریج به مطبوعات آزادی داده شد. یکی از اثرات عمیق و پایدار مداخله دولت در مطبوعات که میتوان آنرا با نتایج مثبت و منفی اش در نظر گرفت تصویب قانونی تحت عنوان "Loi Tinguay" در سال ۱۸۵۰ بود که تأکید می نمود مقالات منتشره در روزنامه ها باید به امضاء نویسنده باشد. علیرغم این شرایط محدود کننده، فرانسه موفق به ارائه چند روزنامه برجسته و معروف از قبیل "کلر" و "گو متن" گردید که جزو بهترین روزنامه های جهان بودند و این سنت تا با امروز با انتشار روزنامه های "گوموند" و "لو فیگارو" ادامه پیدا کرده است.

بهین نحو در آلمان که ارائه دهنده تعدادی از پیشروترین روزنامه ها میباشد در قرن نوزدهم بعضی از بهترین روزنامه های جهان مانند *Allgemeine Zeitung* منتشر میشود، با وجود آنکه در سراسر این دوره و حتی در ربع آخر قرن که آزادی مطبوعات توسط دولت ظاهراً تضمین شده بود سانسور و کنترل شدید روزنامه ها همچنان ادامه داشت. سنت انتشار روزنامه های اصیل و ارزنده با وجود وقفه ای که در زمان رژیم سوسیالیست ملی پیدا کرد تا دوران بعد از جنگ هم باقی ماند.

سایر کشورهایی که در قرن نوزدهم و قبل از آن در زمینه توسعه و پیشبرد مطبوعات سالم و دفاع از دموکراسی سابقه درخشانی دارند عبارتند از سوئد که اولین قانون را برای حمایت رسمی از مطبوعات تصویب نمود ( در سال ۱۷۶۶ ) و سوئیس که پس از تصویب قانون اساسی دموکراتیک در سال ۱۸۴۸ کانون تعدادی از روزنامه های طراز اول با خوانندگان فراوان داخلی و خارجی گردید که از آن جمله میتوان از *Neu Zürcher Zeitung* ، "گازت دو لوزان" و "جورنال دو ژنو" نام برد.

در قرن بیستم رسانه های خبری شاهد تحولات بزرگی بوده است که از همه مهم تر اختراع رادیو و تلویزیون میباشد. (۴۱) این دو وسیله جدید با مقایسه با روزنامه از مزایای فوق العاده ای برخوردارند زیرا برخلاف روزنامه، بهره گیری و استفاده از آنها محدود به داشتن سواد نیست و باین ترتیب با تولید و عرضه دستگاههای گیرنده ارزان، رساندن اطلاعات به میلیونها نفر بخصوص در کشورهای جهان سوم که مردم هرگز روزنامه نمی خوانند امکان پذیر گردیده است. اما این دستگاهها هم بنوبه خود نارسائی هائی دارند و مطمئناً بیش از روزنامه ها نیازمند مقررات میباشد زیرا به مرکز فرستنده و تجهیزات فنی احتیاج دارند که این محدودیت ها خود فرصتی برای مداخله وسیع دولت بوجود میآورد. در بسیاری از کشورها رادیو و تلویزیون در انحصار دولت بوده، بودجه آن از طرف دولت تعیین میگردد و سرویس خبری آن کلاً در جهت منافع دولت اداره میشود. در سایر کشورها که نمونه بارز آن ایالات متحده میباشد، رادیو و تلویزیون به بخش خصوصی تعلق دارد و قسمت عمده بودجه آن از راه آگهی های تجارتي تأمین میگردد که در نتیجه نقش دستگاه محدود میشود به خیر رسانی همراه با ارائه مطالب دیگری که معمولاً سطحی، بی محتوا و عاری از کیفیت لازم میباشد. با این حال از آنجائی که ایستگاههای فرستنده تجارتي در صدد جلب

جدول شماره ۶

نمودار توزیع رسانه های گروهی نسبت به هر هزار نفر جمعیت

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۸۰

مناطق	دستگاه رادیو (۱)	دستگاه تلویزیون (۲)	تعداد نشریات روزانه (۳)
آفریقا	۷۳	۱۵/۳	۱۴
آسیا	۱۰۷	۵۳	۷۲
آمریکای شمالی	۱۹۷۰	۶۱۹	۲۸۵
آمریکای جنوبی	۳۰۲	۱۰۷	۹۵
کشورهای عربی	۱۵۳	۵۲	۳۳
اروپا	۴۵۵	۳۱۱	۳۱۰
اقیانوسیه	۸۶۷	۲۹۷	۲۷۲
جهان	۳۳۹	۱۵۲	۱۳۴

۱- ۸۸/۴ درصد از مجموع این دستگاهها مربوط به ۱۲ کشور است که بترتیب عبارتند از: ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، ژاپن، انگلستان، فرانسه، برزیل، هند، آلمان غربی، کانادا، مکزیکو، استرالیا و کره جنوبی. مجموع تعداد دستگاههای گیرنده رادیو در این کشورها یک میلیارد و صد و هفتاد و نه میلیون میباشد.

۲- ۷۶/۸ درصد مجموع این دستگاهها مربوط به ۱۰ کشور میباشد که بترتیب عبارتند از: ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، ژاپن، انگلستان، ایتالیا، آلمان غربی، فرانسه، برزیل، کانادا و اسپانیا. مجموع تعداد دستگاههای گیرنده تلویزیون در این کشورها ۵۲۷ میلیون میباشد.

۳- ۶۶/۶ درصد از مجموع این روزنامه ها مربوط به ۱۰ کشور میباشد که بترتیب عبارتند از: اتحاد جماهیرشوروی، ژاپن، ایالات متحده آمریکا، انگلستان، آلمان غربی، هند، فرانسه، آلمان شرقی، کره جنوبی و ایتالیا. مجموع تعداد روزنامه ها ۴۵۳ میلیون میباشد.

منابع اطلاعات: New Book of World Rankings تألیف جورج توماس کورین، سال ۱۹۸۴.

شونده و بیننده بیشتر با سطح تحصیلات بالاتر میباشند این روند میتواند تغییر یابد. یکی از مؤسساتی که در بین رسانه های خبری موقعیتی شاخص و برجسته دارد و در هیچیک از این طبقه بندی ها نمی گنجد بنگاه سخن پراکنی انگلستان ( بی بی سی ) میباشد که در سال ۱۹۲۷ تأسیس گردید و برای چندین دهه مؤسسه ای انحصاری بود که تحت مدیریت یک هیئت مستقل و یک مدیر کل اداره میشد. "سر جان ریث" (۱۹۷۱ - ۱۸۸۹) که از سال ۱۹۲۷ تا سال ۱۹۳۸ مدیر "بی بی سی" بود جهت بالا بردن سطح معلومات و برآوردن نیازهای معنوی شنوندگان بوضع موازینی همت گماشت. "بی بی سی" بخاطر گزارشهای خبری صحیح، بخصوص در زمان جنگ جهانی دوم شهرت پیدا کرد و نتیجتاً موجب جلب شنوندگان زیادی در داخل و خارج از انگلستان گردید. شاید اغراق نباشد اگر اخبار بین المللی "بی بی سی" را در آن دوران بعنوان پیشرو خدمات جهانی در این زمینه بحساب آوریم چون با برنامه های غرض آلود اخبار خارجی بیشتر کشورهای قدرتمند آن زمان کاملاً متفاوت بود. موازین عالی "بی بی سی" در آن زمان اکثراً تا بامروز هم باقی مانده است، هرچند که تندروی های دهه شصت تا حدی این دستگاه را از حالت بیطرفی خارج و در گزارشهای خود انتقادگر و جانب گرا نموده و موجباتی برای دخالت های پراکنده دولت فراهم کرده است. نقش استثنائی و موفقیت آمیز "بی بی سی" باعث جلب علاقه و توجه زیادی در خارج از انگلستان گردید بطوریکه در چندین کشور مشترک المنافع، این مؤسسه برای فرستنده های رادیویی الگو و سرمشق قرار گرفته است.

هرچند که کیفیت وسائل ارتباط جمعی در بسیاری از کشورها بنحو تأسف انگیزی نامطلوب است ولی خدمتی را که تلویزیون تجارتي در ایالات متحده، هنگام گزارش جنگ ویتنام یعنی اولین جنگی که در تاریخ روزانه بطور زنده از تلویزیون پخش گردید، ارائه داد نباید نادیده گرفت. صحنه های وحشت آور آن نبرد خونین در سراسر کشور، هر شب در هر خانه بر صفحه تلویزیون ظاهر میگشت و پوچی و بیهودگی جنگ را بیش از پیش برای مردم عادی روشن و آشکار میساخت. این بار دیگر تبلیغات میهن پرستانه معمولی قادر نبود سروشی بروی واقعیت بگذارد.

هرچند که رسانه های خبری الکترونیکی کار برد وسیعی داشته و بسیار حائز اهمیت میباشد ولی آنطور که انتظار میرفت نتوانستند بکلی جایگزین روزنامه ها گردند چون روزنامه در دادن اطلاعات دقیق تر و عمیق تر و از نظر تنظیم وقت خوانندگان انعطاف پذیرتر میباشد و از این رو در چند دهه اخیر مطبوعات جهان همچنان به پیشرفت خود ادامه داده اند. از نقطه نظر این بحث میتوان گفت یک روند مهم ظهور روزنامه های شایسته و ارزنده در بعضی از کشور هائی که خارج از دایره سنتی اروپا میباشد مانند ژاپن و هند بوده است. امر دیگری که بیاری تکنولوژی جدید امکان پذیر گردیده پیدایش و توسعه روزنامه هائی است که در سطح بین المللی منتشر میشوند و مانند "بی بی سی" میتوان آنها را پیشرو رسانه های خبری جهانی دانست که از نمونه های بارز آن "اینترنشنال هرالد تریبیون" و "اکومونیست" میباشد. با این حال محدودیت فکری و عدم رعایت بیطرفی اکثریت مطبوعات نگرانی هائی بخصوص برای کشورهای جهان سوم، جایی که بسیاری از مردم معتقدند که سرویس های قدرتمند خبری غرب وقایع کشورشان را بطور صحیح و منصفانه منعکس نمیسازند، بوجود آورده است. این امر موجب گردیده که سعی شود رسانه های خبری تحت کنترل و نظارت

بیشتری قرار گیرند بطوریکه یونسکو موازینی در این زمینه وضع نموده که با مقاومت شدید رسانه های خبری که همیشه مخالف هرگونه مداخله ای در امور خود بوده اند روبرو گردیده است. سرانجام جنبه اخلاقی و معنوی فعالیت های رسانه های خبری یعنی راستی و صداقت و حفظ اصول مربوط به آزادی اطلاعات را نیز نباید از نظر دور داشت، چون هدف تأمین منافع محدود یک گروه نیست بلکه با نگرشی وسیع رفاه و بهزیستی همه مردم جهان باید منظور گردد.

## بخش دوم

### کاهش فقر مادی

دومین موضوع اصلی که در بخش دوم این کتاب مورد بررسی قرار میگیرد کوشش در جهت برطرف نمودن فقر در جوامع بشری در دوران جدید میباشد. اطلاعات مقدماتی مختصری در باره اختلاف وضع اقتصادی کشورها و همچنین میزان این اختلاف در بین افراد یک ملت در جدول های شماره ۷ و ۲۰ ارائه گردیده است. هرچند که داشتن آزادی های فردی و اجتماعی بخاطر ایجاد شرایط مناسب برای شکوفائی و پرورش استعداد های فردی، جهت برخورداری از یک زندگی کامل و ثمر بخش بسیار حائز اهمیت میباشد و لیکن بتنهایی کافی نیست زیرا اگر مردمان با فقر شدید دست بگیربان باشند دیگر نه وقت و نیروی کافی خواهند داشت و نه امکانات برخورداری از تحصیلات مناسب برای آنها فراهم خواهد بود تا بتوانند به چیز دیگری ماورای نیازهای اولیه مادی خود بیاندیشند.

در طول تاریخ همواره قسمت اعظمی از جامعه بشری در حد اقل شرایط مادی زیسته و تقریباً پیوسته در معرض تهدید بلایای طبیعی مانند قحطی، جنگ و بیماری های گوناگون بوده اند. انقلاب صنعتی با ایجاد شرایط و امکانات لازم ثروت جامعه را به میزان زیادی افزایش داد و بنحو قابل ملاحظه ای امکان تغییر و دگرگونی این وضع را فراهم ساخت. این انقلاب در قرن هیجدهم در انگلستان، با استفاده روزافزون از نیروی آب در بکار انداختن ماشین آلات کارخانجات ریسندگی و با ایجاد یک شبکه جدید ارتباطی از کانالها و راه آهن آغاز گردید. اما تحول مهم و مؤثر در این زمینه اختراع ماشین بخار (۱) و استفاده روز افزون از آن در صنعت بود که کاربرد وسیعی در معادن برای بکار انداختن ماشین آلات، در صنایع ریسندگی و بافندگی، ذوب فلزات و صنایع سوفالین و نیز در وسائل جدید حمل و نقل یعنی راه آهن و کشتی بخار داشت.

همینکه امکانات و دست آوردهای انقلاب صنعتی بر مردم روشن گردید فلسفه تحمل و بردباری که بر اساس آن فقر و نابرابری شدید مالی امری اجتناب ناپذیر تلقی میشد متروک گردید و مردم به این فکر افتادند که چگونه با ایجاد تغییراتی در جامعه، فقر را ریشه کن نموده به برابری اقتصادی دست یابند. ره آوردهای انقلاب صنعتی که در این روند انگیزه اقدام بعمل را تقویت مینمود عبارت بودند از : افزایش جمعیت، کمبود امکانات بهداشتی و آلودگی هوا در شهرهای جدید صنعتی، شرایط کار سخت و طولانی در کارخانجات و تضاد شدید مادی بین سرمایه داران و کارگران کم درآمد کارخانجات که استثماری ناروا بنظر میرسید ( هرچند که بطور کلی کیفیت زندگی کارگران کارخانجات نسبت به زمانی که در روستاها کارگر مزرعه بودند بمراتب



بهرتر شده بود).

تلاش در جهت ریشه کن کردن فقر در پنج مسیر مختلف یعنی اتحادیه های اصناف، تعاونی ها، سوسیالیسم، رفاه اجتماعی و جامعه مصرفی به پیشروی خود ادامه داد. عموماً کسانی که در این جنبش ها شرکت داشتند دوش بدوش جنبش های ترقی خواه در زمینه تساوی سیاسی، آزادی های مدنی و حکومت قانون که قبلاً مورد مطالعه قرار گرفت فعالیت میکردند. ولی افراد بسیاری نیز بودند که بر اثر ملاحظه فقر شدید در کنار ثروت فوق العاده چنان بخشم آمده بودند که آمادگی داشتند این باریک بینی های بورژوازی را، در صورتیکه سد راه پیشرفت بسوی عدالت اقتصادی گردد با خشونت انقلابی کنار بزنند. باین ترتیب اختلاف و انشعابی که در این حرکت مترقی بوجود آمد و در قرن بیستم آشکار تر گردید بدون شک پیشروی بسوی عدالت اجتماعی را کند نمود.

در بین پنج مسیر مختلفی که برای نیل به عدالت اقتصادی پیموده شده از نظر اصول، چهار مسیر اول اشتراکی و کم و بیش ناظر به تجدید نظر در توزیع ثروت در جامعه بوده اند بطوریکه کوشش در جهت کاهش ثروت و فقر مفرط هر دو را در بر میگیرند. طرفداران روش پنجم نظر متفاوتی در این زمینه ارائه میدهند یعنی معتقدند که باید اقتصاد را توسعه داد تا امکانات بیشتری برای همه فراهم گردد و در نتیجه فقر ریشه کن شود بدون اینکه در توزیع ثروت کوششی عمدی بعمل آید. در بین چهار روشی که متکی بر اصول "اشتراکی" هستند طرفداران اتحادیه اصناف و جنبش سوسیالیسم در رویا روشی با بخش ثروتمند جامعه بیش از دو روش دیگر مبارزه گر بوده اند و در نتیجه با مقاومت زیادتری روبرو شده اند که گاهی این مقاومت ها تا حد خشونت پیش رفته است. نسبت به جنبش تعاونی مخالفت مستقیم زیادی بعمل نیامده و اصول سیاستهای رفاه اجتماعی نیز در قرن بیستم از طرف اکثریت طبقات جامعه پذیرفته شده است، هر چند که اخیراً این اتفاق نظر دستخوش تزلزل گردیده است، چه که جمعی احساس میکنند که تداوم این نظام باعث تضعیف روحیه رقابت و فعالیتهای اقتصادی میگردد و از طرف دیگر در کشورهای صنعتی هزینه سیاست های رفاه اجتماعی روز بروز رو بافزایش است، حال آنکه بخش هایی از جمعیت که با پرداخت مالیات این هزینه سنگین را تأمین می نمایند تعدادشان بتدریج رو به کاهش میرود.

## نمودار فقر و ثروت فوق العاده در کشورهای جهان

اطلاعات مربوط به دهه ۱۹۷۰

در جدول ذیل نشان داده شده که در آمد متوسط ۱۰ درصد از ثروتمندترین افراد یک جامعه معادل چند برابر درآمد متوسط ۴۰ درصد از کم درآمدترین مردم آن جامعه میباشد. مثلاً رقم ۱۰ نشان میدهد که یک خانواده از طبقه مرفه جامعه درآمد متوسطش ده برابر درآمد متوسط خانواده ایست که جزو ۴۰ درصد جمعیت کم درآمد آن جامعه میباشد.

درصد مجموع کشورها	تعداد کشورها و ایالات مستقل						گروه بندی
	مجموع	اقیانوسیه	اروپا	آسیا	آمریکا	آفریقا	
۱۴/۹٪	۱۰	۱	۸	۱	۰	۰	۲/۵ - ۴/۹
۳۷/۳٪	۲۵	۱	۷	۷	۶	۴	۵ - ۹/۹
۲۵/۴٪	۱۷	۰	۱	۵	۷	۴	۱۰ - ۱۴/۹
۴/۵٪	۳	۰	۰	۰	۱	۲	۱۵ - ۱۹/۹
۸/۹٪	۶	۰	۰	۰	۲	۴	۲۰ - ۲۴/۹
۶٪	۴	۰	۰	۰	۲	۲	۲۵ - ۲۹/۹
۳٪	۲	۰	۰	۱	۱	۰	۳۰ برابر بیلا
۱۰۰٪	۶۷	۲	۱۶	۱۴	۱۹	۱۶	مجموع
							مجموع کشورهای
	۱۰۳	۱۰	۱۷	۲۵	۱۶	۲۵	که جزو آمار نیست
	۱۷۰	۱۲	۳۳	۳۹	۳۵	۵۱	جمع کل

توضیح کلی : هرچند این آمار محدود میباشد ولی بخری نشان میدهد که در کشورهای فقیرتر عموماً اختلاف میزان ثروت بسیار زیاده است. ارقام مربوط به کشورهای پیشرفته که همه زیر ۱۰ میباشد عبارتند از ایالات متحده : ۷ ، ژاپن : ۵/۲ ، آلمان : ۷/۲ ، فرانسه : ۸/۶ ، انگلستان : ۵ ، ایتالیا : ۷/۹ و کانادا : ۵/۹ . پائین ترین اختلاف در کشورهای سوسیالیست اروپای شرقی ، اسکاندیناوی و استرالیا دیده میشود. بالاترین اختلاف در برزیل ، اکوادور ، گابن ، هندوراس ، عراق و زیمبابوه وجود دارد.

منابع اطلاعات : World Book of Political and Social Indicators تألیف Lewis Taylor و David A. Jodice

از انتشارات دانشگاه ییل ، سال ۱۹۸۳.

## فصل پانزدهم

### اتحادیه های اصناف

یکی از اولین تدابیری که برای مقابله با مسئله فقر در طول دو قرن گذشته اتخاذ گردیده تشکیل اتحادیه های اصناف بوده است. این جنبش خودکفا میباشد و متشکل است از افراد کارگری که بهم پیوسته اند تا از منافع خود دفاع نموده شرایط کار و بطور کلی وضع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را بهتر سازند. برای نیل باین هدف اتحادیه های اصناف در طول زمان به فعالیت های گوناگونی دست زده اند. یکی از اولین اقدامات این جنبش تأمین خدمات اجتماعی برای اعضای خود از قبیل ارائه دادن طرح های بیمه بمنظور کمک به اعضاء در مواقع بیکاری، بیماری، سالخوردگی و مشکلات مادی ناشی از مرگ بوده است. بعداً بسیاری از این خدمات زیر پوشش سیاست های رفاه اجتماعی در آمد ( به فصل ۱۸ مراجعه شود ). ولی مهمترین فعالیت و مسلماً فعالیتی که میتوان جزو وظائف ضروری اتحادیه اصناف بشمار آورد مذاکره با کارفرما در مورد دستمزد، مزایا و سایر شرایط کار میباشد. طرف این مذاکرات ممکن است فقط یک کارخانه یا شرکت و یا تمامی یک صنعت باشد، یا حتی خود دولت که در اینصورت دولت ممکن است یا خود در مقام کارفرما و یا صرفاً بعنوان نماینده مردم و بمنظور رسیدن به توافقی رضایت بخش در این گونه موارد طرف مذاکره قرار گیرد. اتحادیه نیز ممکن است یا بنمایندگی از طرف یک گروه، مثلاً یک حرفه خاص یا بطور کلی از طرف همه کارگران در مذاکرات شرکت نماید. تشکیل اتحادیه ها اکثراً براساس انتخابات دموکراتیک بوده است و آنها بنمایندگی از طرف اعضای خود بعنوان مذاکره کننده دارای اختیارات تام میباشدند. اتحادیه اگر لازم بداند برای تأمین خواست های خود به روش های مختلفی مانند جلب ترحم عمومی ( نسبت به کارگر که در مذاکره با کارفرما طرف مظلوم میباشد )، یا تهدید های کاری از قبیل کم کاری، دست کشیدن از کار، تحصن و حتی گاهی اعمال خشونت نسبت به محل کار یا کار فرما متوسل میشود.

از دیگر اقدامات اتحادیه های اصناف فعالیت های سیاسی بوده است که از طرف اعضای خود در جهت اصلاح وضع کلی جامعه تلاش نموده و پارلمان و دولت را ترغیب به گذراندن قوانینی در مورد رعایت حق رأی عمومی در انتخابات و تأمین خدمات اجتماعی نموده اند. این نوع فعالیت ها یا بصورت مستقیم مانند تظاهرات عمومی و اعتصاب در ارائه خدمات اجتماعی بوده، یا غیرمستقیم و معمولاً حمایت از آن دسته از احزاب سیاسی ( اغلب حزب سوسیالیست ) را در بر میگرفته که سیاست آنها بیشتر در جهت حفظ منافع اعضای اتحادیه بوده است. اتحادیه ها تقریباً در همه کشورها در امور سیاسی مداخله داشته اند ولی فعالیت های سیاسی آنها در کشورهای فقیر بلحاظ اینکه از طریق مذاکرات معمولی با کارفرمایان کاری از پیش نمی بردند بر مراتب بیشتر بوده است.

تا مادامی که اتحادیه ها فعالیت های خود را منحصر به خدمات اجتماعی میدانستند

هیچگونه مخالفتی بر سر راهشان وجود نداشت ولی از زمانی که شروع به مداخله در امور سیاسی نمودند و در مقام مذاکره با کارفرما برآمدند مورد مخالفت شدید بخصوص از ناحیه دولت و کارفرمایان واقع شدند. در کشورهای دیکتاتوری حکومتها طبیعتاً مایل نیستند که در داخل قلمرو خود یک مرکز قدرت مستقل را که بتواند با قوانین آنها مخالفت ورزد تحمل نمایند و بهمین جهت در این کشورها اتحادیه ها معمولاً تحت تعقیب و فشار قرار گرفته و فعالیت هایشان بشدت محدود شده است مثلاً بیسمارک اتحادیه های اصناف را از سال ۱۸۷۵ غیر قانونی اعلام نمود و این وضع تا زمانی که او بر سر قدرت بود یعنی سال ۱۸۹۰ تغییر نکرد و از آن پس نیز سیاست او با شدت کمتری تا پایان امپراطوری دوم آلمان ادامه پیدا کرد. در کشورهای فاشیستی و کمونیستی اتحادیه ها معمولاً بعنوان کارگزاران حکومت زیر پوشش دولت قرار گرفته و با ارائه خدمات اجتماعی مختلف سعی نموده اند افکار عمومی را از مسائل مجادله انگیز منحرف سازند.

اما مخالفت با اتحادیه ها تنها به رژیم های دیکتاتوری منحصر نمیشود. در انگلستان که مهد انقلاب صنعتی بود و جنبش اتحادیه تاحدی قبل از سایر کشورها شکوفا گردید، در اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم دولت با اقدامات قانونی فعالیتهای اتحادیه ها را شدیداً محدود نمود. "لایحه تعهدات غیرقانونی" مصوب سال ۱۷۹۷ بهم پیوستن ساده و طبیعی کارگران را در مواقعی که در معرض تهدید کارفرما بودند غیر قانونی اعلام میداشت. "لویح ترکیبی" سال ۱۸۰۰ نیز برداشت کلی و عرف آن زمان را که عملیات دسته جمعی علیه کارفرما را غیر قانونی میدانست تأیید مینمود و "شش لایحه" مصوب سال ۱۸۲۰ برگزاری جلسات عمومی و تظاهرات را ممنوع میساخت. حتی در سال ۱۸۳۴ گروه کوچکی از زارعین طرفدار اتحادیه اصناف (که بعداً به شهدای تولپودل معروف شدند) بجرم تعهدات غیر قانونی به استرالیا تبعید گردیدند. در فرانسه انقلابی نیز اوضاع چندان بهتر نبود. قانون *Loi Chapelier* (مصوب سال ۱۷۹۱) اتحادیه ها را غیر قانونی میدانست. این قانون تا سال ۱۸۸۴ بقوت خود باقی بود. در ایالات متحده مخالفت با اتحادیه ها شدید و طولانی بود و تا قرن بیستم کاملاً ادامه داشت. در این کشور مرسوم بود که اولیای امور در محل بعنوان حفظ منافع عمومی، علیه اعتصاب ها حکم ممنوعیت قانونی صادر میکردند و از کارفرمایانی که کارگران غیر اعتصابی را بکار می گرفتند و یا با تنظیم قراردادهای کارگران استخدامی خود را از پیوستن به اتحادیه باز میداشتند و یا بطرق مختلف با فعالیتهای اتحادیه ها مبارزه می نمودند حمایت میکردند.

اما پس از مدتی افکار عمومی نسبت به اتحادیه ها ابتدا در انگلستان و بعد در قاره اروپا تغییر کرد. ترس از انقلاب که بعد از پایان جنگهای ناپلئون شدیداً غلبه داشت بتدریج برطرف گردید. همچنین ملاحظه شد که اتحادیه ها توسط مردان محترم و حتی محافظه کار رهبری میشوند. در طول دورانی حدود سه ربع قرن انگلستان در وضع قوانین آزادانه ای که به اتحادیه ها امکان میداد تا در باره حقوق استخدامی اعضای خود با کارفرما بنحو مؤثری مذاکره نمایند پیشگام بود. باین ترتیب در لویح پارلمان که در سالهای ۱۸۲۴ و ۱۸۲۵ به تصویب رسید صریحاً اعلام شده بود که وجود اتحادیه ها غیر قانونی نبوده، بلکه اعضای آنها میتوانند در باره دستمزد و شرایط کار با کارفرمایان به بحث و مذاکره بنشینند مشروط بر آنکه به رفتار خشونت آمیز

متوسل نشوند. هرچند که تصویب این لوایح قدم مهم و اصلاح بخشی در این زمینه بود ولی هنوز مسائلی را لاینحل باقی می‌گذاشت که اکثر آنها با تصویب قوانین دیگری در دهه ۱۸۷۰ برطرف گردید. این قوانین مسئولیت اتحادیه اصناف را در مورد ضرر و زیان مدنی محدود مینمود (سال ۱۸۷۳) و نظارت آرام و بدون خشونت اتحادیه ها را بر اعتصابات صریحاً قانونی اعلام میکرد (سال ۱۸۷۵) و کلاً هر عملی را که انجامش از طرف افراد قانونی شمرده میشد از طرف اتحادیه نیز مجاز میدانست. با طرح دعوی شرکت راه آهن "Taft" در سال ۱۹۰۳ که بر اثر آن اتحادیه کارکنان راه آهن بخاطر ضرر و زیان ناشی از یک اعتصاب مورد تعقیب واقع و محکوم گردید، موقعیت اجتماعی اتحادیه ها تا حدی مورد شک و تردید قرار گرفت. اما با تصویب "قانون دعاوی اصناف" در سال ۱۹۰۶ که از اتحادیه ها در مقابل خسارات ناشی از اعتصاب حمایت مینمود، وضع رو به بهبود گذاشت. در طول سی سال بعدی فعالیت سیاسی اتحادیه های اصناف از قبیل جمع آوری وجوه بمنظور کمک به احزاب سیاسی و از جمله حزب کارگر مورد بحث و مجادله شدید قرار گرفت. قانون اتحادیه های اصناف" مصوب سال ۱۹۱۳ اخذ کمکهای مالی از اعضای اتحادیه ها برای مقاصد سیاسی را در صورت عدم مخالفت اعضاء قانونی میدانست. این حق در سال ۱۹۲۷ پس از یک اعتصاب عمومی از اتحادیه ها سلب شد و سپس در سال ۱۹۴۶ توسط دولت کارگری وقت مجدداً برقرار گردید. اخیراً با تصویب مقرراتی رعایت اصول دموکراسی بنحو کامل تری در اداره امور اتحادیه ها منظور گردیده و بعضی از سیاستهای افراطی آنها تحت کنترل در آمده است.

تا اوایل قرن بیستم اغلب جوامع آزاد غربی در این زمینه از انگلستان تبعیت نموده بودند. هر چند که در ایالات متحده تا قبل از برنامه اصلاحی پیمان جدید (New Deal)، موقعیت قانونی اتحادیه ها کاملاً محفوظ نبود. در سال ۱۹۳۳ "قانون ترمیم صنایع ملی" برای کارگران این حق را منظور می نمود که آنها بدور از مداخله، ممانعت و اجبار کار فرما از طریق نمایندگان منتخب خود بطور دستجمعی در مورد منافع خود مذاکره نمایند. قانون ملی روابط کارگری (مصوب سال ۱۹۳۵) با ذکر یک سلسله عملیات غیرمنصفانه کارفرما علیه اتحادیه ها، آن عملیات را از آن پس غیر قانونی اعلام نمود و نظارت دقیق بر اجرای این قانون را بر عهده یک هیئت جدید ملی روابط کارگری واگذار کرد. (۱)

در اوایل قرن نوزدهم فعالیت اتحادیه ها بیشتر منحصر به کشورهای انگلستان و ایالات متحده بود. در این دو کشور اتحادیه ها به فعالیت هائی از قبیل تأمین خدمات اجتماعی برای اعضای خود مشغول بودند، اگر چه در ایالات متحده گهگاه با کارفرمایان یا انجمن های محلی در باره چگونگی شرایط کار نیز مذاکره مینمودند. اساساً در هر دو کشور، بلحاظ فقدان سازماندهی کافی بعضی از نقشه های وسیع اتحادیه ها در مورد اعتصابهای ملی بمنظور حمایت از اصلاح شرایط کار در دهه ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ به نتیجه ای نرسید و با شکست رو برو شد. در اواسط قرن بر اثر این شکستها مذاکره با کارفرما بیشتر بر عهده اتحادیه های حرفه های کوچک قرار گرفت که اعضای آنها نسبتاً مرفه تر و تا حدی محتاط تر بودند و میتوانستند ذخیره مالی کافی تأمین نمایند تا تهدید هایشان در مورد اعتصاب مؤثرتر واقع گردد. تا زمانی که اتحادیه های حرفه های مختلف در انگلستان بطور کامل تأسیس نگردید هیچگونه

کوششی در جهت ایجاد یک سازمان وسیع و جامع اتحادیه اصناف بعمل نیامد و حتی بعد از آن هم احتیاط زیادی اعمال میشد و تشکیلات منحصر و محدود بود بیک کنفدراسیون سست بنام کنگره اتحادیه اصناف که فعالیت های اتحادیه های صنفی را هم آهنگ مینمود ( سال ۱۸۶۸ ).

از آنجائی که در طی ربع آخر قرن شرایط نامساعد و رقت انگیز کار برای بسیاری از کارگران بر سر زبانها افتاده بود، افکار عمومی بخصوص در انگلستان در جهت حمایت از اتحادیه ها تجهیز گردید. جان استوارت میل در سال ۱۸۶۸ مینویسد :

"مردم سایر طبقات با شگفتی متوجه خواهند شد که نه فقط تا چه حد اتحادیه ها ذیحق میباشد بلکه حتی اشتباهات آنها با توجه به شرایط طبقه کارگر چقدر محدود و قابل اغماض بنظر می رسد."

در سال ۱۸۸۸ اعتصاب کارگران زن در کارخانجات کبریت سازی لندن حمایت و همدردی عمومی را بخود جلب نمود زیرا شرایط فوق العاده ناسالم کار آنها از نظر عموم شناخته شده بود. همچنین سال بعد کارگران باراندازهای لندن که برای تعیین دستمزد شش پنی در ساعت اعتصاب کرده بودند نیز از چنین حمایتی برخوردار شدند زیرا افکار عمومی متوجه شرایط کار سخت و متزلزل بودن قرار دادهای استخدامی این گونه کارهای موقت شده بود. بن تیلت ( ۱۹۴۳ - ۱۸۶۰ )، رهبر کارگران باراندازها نیز مورد حمایت زیادی واقع گردید زیرا ضمن نطقی که برای کارگران ایراد کرد آنان را بر رفتاری انسانی دعوت نمود و از آنها خواست که از توسل به خشونت در خانواده، نزاع و کتک کاری با یکدیگر و مصرف بی رویه مشروبات الکلی خود داری نمایند و باین ترتیب سعی نمود اعتباری برای کارگران کسب نماید.

کم کم جنبش اتحادیه اصناف توسعه یافت و در طی سالهای قبل از جنگ جهانی اول در اروپا، آمریکای شمالی و منطقه اقیانوسیه بصورت یک نیروی قدرتمند در آمد. در انگلستان اتحادیه های متعدد جدیدی برای کارگران غیر متخصص مانند کارگران مزارع، باراندازها، معادن و راه آهن تشکیل گردید. این جنبش گسترش یافت و بزودی آقدر قوی گردید که قادر بود کاندیداهای خود را برای پارلمان معرفی نماید. این کاندیدها سازمانی تحت عنوان "گروه مستقل نمایندگان کارگر" تشکیل دادند که بعداً قسمتی از تشکیلات حزب جدید کارگر گردید و باین ترتیب نفوذ قابل ملاحظه اتحادیه های اصناف در این حزب همچنان ادامه پیدا کرد. در ایالات متحده با تأسیس سازمان های عمومی مانند شوالیه های کارگر ( در سال ۱۸۸۰ ) و فدراسیون کارگران آمریکا ( در سال ۱۸۸۶ ) قدرت اتحادیه های اصناف بنحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. سازمان اخیر برهبری ساموئل گمپرز ( ۱۹۲۴ - ۱۸۵۰ ) که در اصل عضو اتحادیه کارگران صنف پوشاک بود تأسیس گردید. در اروپا اتحادیه ها که همگام با صنعتی شدن جامعه بوجود آمده بودند در طی ربع آخر قرن نوزدهم بسرعت گسترش یافتند. در این منطقه از جهان بود که اتحادیه ها توانستند برای جلب افکار عمومی به اهداف سیاسی خود مانند حق رأی عمومی اتباع ذکور، اولین اعتصابات عمومی تاریخ را در بلژیک ( در سالهای ۱۸۹۳ و ۱۹۰۲ ) و سوئد ( در سالهای ۱۹۰۲ و ۱۹۰۹ ) بنحو مؤثر طرح و اجرا نمایند. در منطقه اقیانوسیه نیز در طی این دوران اتحادیه ها روز بروز قوی تر میشدند بطوریکه در مورد تعیین هشت ساعت کار در روز، تأمین حداقل دستمزد قانونی و تأسیس شوراهای داوری اصناف ( در سال ۱۸۹۴ در زلاند نو و در سال ۱۹۰۴

در استرالیا ) موفق گردیدند.

با این حال مسیر این نهضت چندان هم هموار نبود بطوریکه در دوران بین دو جنگ جهانی جنبش اتحادیه اصناف در همه کشورها بامشکلاتی روبرو گردید. نفوذ و پیشرفت این جنبش بستگی خاص به وضع اقتصادی و نوسان شغلی داشت. هنگامی که بازار کار رونق داشت اتحادیه ها قادر بودند تعداد زیادتری را عضویت خود جلب نمایند و در نتیجه به بسیاری از اهداف خود نائل شوند. ولی در مواقع رکود اقتصادی و بیکاری از تعداد اعضا و میزان کارآئی اتحادیه ها بنحو مؤثری کاسته میشد. آمار ذیل نوسان عضویت اتحادیه های اصناف را در ایالات متحده آمریکا و انگلستان در سالهای بین دو جنگ جهانی نشان میدهد :

انگلستان	ایالات متحده	سال
۸/۳	۵	۱۹۲۰
۴/۴	۳	۱۹۳۳
۶/۳	۹	۱۹۴۰

ارقام ذکر شده در این جدول به میلیون میباشد.

در انگلستان اعتصاب عمومی سال ۱۹۲۶ که توسط "کنگره اتحادیه اصناف" به حمایت از کارگران معادن ذغال سنگ طرح ریزی و رهبری گردیده بود ظرف یک هفته با شکست روبرو گردید. در ایالات متحده اتحادیه ها در دفاع از خواست های خود در مورد میزان دستمزد و شرایط کار بخصوص در معادن ذغال سنگ، صنایع فولاد و کارخانه های اتومبیل سازی مجبور به تلاشی خشونت بار گردیدند، تلاشی که خاطره عملیات خشن گروه تروریستی "مولی ماگوایرز" را در پنسیلوانیا و انفجار بمب و شورش کارگران در میدان "هی مارکت" شیکاگو را در دهه ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ زنده میکرد. همچنین این اوضاع و شرایط دشوار باعث ایجاد شکاف و انشعاب در این جنبش گردید بطوریکه در قاره اروپا اتحادیه ها بیش از پیش تحت تأثیر انگیزه های سیاسی و مذهبی به گروه های مختلفی مانند تندروها ( که بعداً به کمونیستها معروف شدند )، آزادی خواهان، کاتولیکها و پروتستانها تقسیم گردیدند که این تغییرات در دراز مدت تأثیر و کارآئی این جنبش را بنحو قابل ملاحظه ای کاهش داد.

با این حال از آنجائی که اتحادیه های اصناف خود جزئی از جامعه صنعتی شده بودند بتدریج در همه کشورهای غربی بعنوان یکی از ستون های اصلی دموکراسی شناخته شدند. این شناسائی در زمان جنگ جهانی اول و حتی بنحو آشکار تر در دوران جنگ جهانی دوم، هنگامی که اتحادیه ها در تهیه و تولید مهمات جنگی همکاری نمودند بیش از پیش تثبیت گردید بطوریکه وینستون چرچیل ( ۱۹۶۵ - ۱۸۷۹ ) که خود هرگز قبل از آن با اتحادیه ها موافق نبود آنها را بعنوان "یکی از ارکان مملکت" توصیف نمود. یکی از مهم ترین نشانه های رسمیت یافتن اتحادیه ها تأسیس سازمان بین المللی کار در سال ۱۹۱۹ در جهت اجرای یکی از مفاد معاهده ورسای بود ( به فصل ۲۲ مراجعه شود ). نشانه دیگر، راه یافتن رهبران اتحادیه های اصناف به عالیترین مقامات دولتی است که معروف ترین آنها ارنست بوین ( ۱۹۵۱ - ۱۸۸۴ )، دبیر کل اتحادیه کارگران حمل و نقل بود. ارنست بوین در کابینه های وینستون چرچیل و کلمنت اتلی ( ۱۹۶۷ - ۱۸۸۳ ) بترتیب وزیر کار ( از سال ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ ) و وزیر امورخارجه ( از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۱ ) بود.

پس از جنگ جهانی دوم متفقین تأسیس اتحادیه‌ها را در کشورهای شکست خورده و در جمعی از کشورهای تازه تأسیس که بر اثر تجزیه امپراطوری‌های استعمارگر سابق بوجود آمده بودند با جدیت تشویق و ترویج نمودند. باین ترتیب حدود بیست سال بعد از پایان جنگ جهانی دوم جنبش اتحادیه اصناف در سراسر جهان بیش از پیش تقویت و تشبیت گردیده بود. آنها اکثراً از قدرت خود در امور عادی روزمره از قبیل مذاکره با کارفرما استفاده میکردند ولی گهگاهی نیز یک روزه مهم سیاسی بشمار میرفتند مانند موضع گیری اتحادیه در مقابل دولت ژنرال دوگل در اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۶۸.

با این حال قدرت اتحادیه اصناف پس از گذراندن این قوس صعودی راه تنزل پیمود. (۲) علت آن تا حدی بالا رفتن میزان بیکاری در کشورهای صنعتی بود. عامل دیگر تغییرات مهمی بود که در جوامعی که متکی بر صنایع اولیه سنگین بودند بوقوع پیوست. این جوامع که در آنها اتحادیه‌ها برای سالها از قدرت زیادی برخوردار بودند بسوی ایجاد مشاغل اداری و خدمات گرایش پیدا کرده بودند (۳) و در نتیجه، جوی بوجود آمده بود که در آن اتحادیه‌ها هرگز قادر بجلب حمایت زیادی نبودند. (۴) هرچند که اتحادیه‌ها امروزه هدف انتقادهای عمومی زیادی میباشند ولی اگر از روی انصاف قضاوت شود باید گفت که آنها نقش مؤثری در پیشبرد اصل عدالت اجتماعی بازی کرده اند. در درجه اول اتحادیه‌های اصناف جزو اولین سازمان‌هایی بودند که در قرن نوزدهم حس عزت نفس و شرافت انسانی را در بین طبقه کارگر تقویت کردند و همدردی و توجه عمومی جامعه را نسبت به وضع اسفبار فقراء جلب نمودند. شکی نیست که آنها در بهبود کیفیت زندگی کم در آمدترین طبقات جامعه و نیز در برطرف نمودن نامساعدترین شرایط کار در معادن، کشتیها و باراندازها سهم بسزائی داشته اند. اتحادیه اصناف بصورت یکی از ستون‌های دموکراسی در آمده، موجب پیشبرد و اجرای اصل مسئولیت دولت در مقابل ملت شده و در بعضی از کشورها از وقوع کودتا از ناحیه گروههای نظامی و یا سایر کانون‌های قدرت جلوگیری بعمل آورده است. همچنین شواهد متعددی وجود دارد که نشان میدهد اتحادیه‌ها حتی در مواردی که منافع ضروری و آشکار آنها مطرح نبوده نقش برجسته‌ای در پیشبرد اصول منصفانه در جوامع بشری بازی کرده اند که از جمله از حمایت اتحادیه کارگران اتومبیل "برهبری والتر روتر ( ۱۹۷۰ - ۱۹۰۷ ) از تساوی نژادی در ایالات متحده و اقدام اتحادیه‌های کارگران ساختمانی در استرالیا در جهت حفاظت محیط زیست میتوان نام برد.

از سوی دیگر مسائل فراوانی وجود دارد که سرخوردگی و انتقاد عمومی از اتحادیه‌های اصناف را توجیه مینماید. برخلاف انتظارات اولیه، اتحادیه‌ها هرگز دارای نمایندگی اکثریت نیروی کار در هیچیک از کشورها حتی در اوج موفقیت خود نبوده اند و در اکثر موارد اقدامات آنها صرفاً در جهت تأمین منافع محدود خود و علیه رفاه کلی و عمومی جامعه بوده است. اتحادیه‌ها اغلب منافع آن بخش از جامعه که در دراز مدت بیکار مینمانند ( و معمولاً عضو اتحادیه نیستند ) را نادیده میگیرند و اکثراً منافع نسل آینده را قربانی منافع اعضای فعلی خود می نمایند که یک مورد آن منظور نمودن دستمزد کمتر برای کارمندان تازه استخدام میباشد. بعضی از اتحادیه‌ها برای حداقل کار خواهان تعیین دستمزد زیاد و بی تناسب میباشند بدون توجه به عواقب وخیم آن در دراز مدت که تأثیر نامطلوبی بر وضع استخدامی خواهد گذاشت و یا



اینکه موجب تورمی طولانی و پر دامنه خواهد شد که در نتیجه آن همه جامعه از نظر اقتصادی آسیب خواهد دید. غالباً اتحادیه های اصناف از سیاست های محدودی جانبداری مینمایند که در وهله اول بنظر میرسد که موجب ایجاد شغل بیشتر و رونق بازار کار میگردد ولی در دراز مدت منتهی به عدم کارآئی، فقدان انگیزه و روحیه رقابت، بالا رفتن قیمت ها و مآلاً بیکاری میگردد. (۵) همچنین هنگامی که اتحادیه ها، بطوریکه در سالهای اخیر ملاحظه شده، با تحت فشار قرار دادن کارفرما یا دولت بمنظور جلب توجه آنها به خواسته های خود، عمداً منافع عمومی جامعه را زیر پا می گذارند، جنبه اخلاقی عملیات آنها مورد شک و تردید قرار میگیرد. این روش با تئوری اصلی تلاش و رویارویی مستقیم با کارفرما کاملاً متفاوت است و بنظر میرسد که ارتباطی نیز با وحدت منافع کارگری نداشته باشد. گاهی نیز میتوان اتحادیه ها را بخاطر سرپیچی از اصول دموکراسی ( مثلاً اعمال نفوذ در انتخابات رهبران داخلی خود ) و یا فساد و توسل به خشونت و جنایت مورد انتقاد قرار داد.

با بررسی و ارزیابی همه این تجارب و استدلال ها میتوان گفت که جنبش اتحادیه اصناف بطور متوسط باز هم از اعتبار کافی برخوردار است زیرا در جهت حفظ و پیشبرد دموکراسی بعنوان یک نیروی ضروری در مقابل احتمال روی کار آمدن حکومتهای دیکتاتوری مؤثر میباشد و در زیر پوشش دموکراسی نیز موازنه لازم را برقرار میسازد بطوریکه در مقابل استثمار احتمالی مدیران و سرمایه داران بی انصاف نیروی مقاومی بشمار می رود ( مثلاً در مورد نقل و انتقال سهام شرکتهای بزرگ، هنگامی که صاحب جدید تنها به سود خود می اندیشد). با این حال از آنجائی که جامعه بتدریج از روش های مجادله آمیز مدیریت اقتصادی فاصله میگیرد و به سیستم پیشرفته تر و کارآمدتر مشورت و همکاری بین همه طرفهای ذینفع یعنی سرمایه دار، کارگر، حکومت و مصرف کننده روی میآورد بنظر میرسد که با گذشت زمان نیاز به اتحادیه های اصناف کمتر احساس خواهد گردید. این موضوع در فصل بیست و نهم مورد بحث قرار خواهد گرفت.

## فصل شانزدهم

### شرکت های تعاونی

#### جنبش تعاونی

حرکت دیگری که برای برطرف نمودن فقر و تعدیل ثروت در قرن نوزدهم ظهور نمود جنبش تعاونی بود. این نهضت نیز مانند اتحادیه اصناف از مردم عادی تشکیل میشد که بمنظور بهبود وضع زندگی خود بهم پیوسته بودند ولی روش آنها متفاوت بود. بجای رویارویی با سرمایه دار و الزام او باینکه سهم بیشتری از در آمد شرکتش را بعنوان دستمزد در مقابل کار ارائه شده به کارگران بپردازد، تعاونی ها بطور کلی سرمایه داران را کنار گذاشته خود شخصاً در مقام ایجاد کسب و تأسیس شرکت برای خود بودند. فلسفه این جنبش آن بود که اگر تعداد زیادی از کارگران هریک مبلغ مختصری سرمایه گذاری نمایند میتوانند با سرمایه متنابهی که از این راه تأمین میگردد شرکتی دائر نمایند تا همه آنها، نه براساس در یافت دستمزد عادی بلکه با سهم بودن در منافع، در آن شرکت کار کنند. در تعاونی تولید، کارگران با پیوستن بیکدیگر مواد اولیه را ارزان و بطور یک جا خریداری نموده، وسائل و ابزار تولید را نیز با اشتراک تهیه مینمایند و برای ارائه محصول خود بیازار با بالاترین قیمت ممکن بازاریابی میکنند. نوع دیگر تعاونی که تا کنون موفق تر از تعاونی تولید بوده است تعاونی مصرف میباشد که براساس آن مردم معمولی بهم می پیوندند تا مواد مورد نیاز خود را بطور یک جا و با ارزان ترین قیمت خریداری نموده از طریق شرکت ارائه دهند و بعد به نسبت مقداری که هریک از آنها از تعاونی خریداری مینمایند در این سود شریک میباشند.

نظریه تعاونی نیز برای اولین بار در انگلستان ظهور نمود و بمرحله اجراء گذاشته شد. یکی از پیشگامان اولیه و اصلی این جنبش رابرت آون (۱۸۵۸ - ۱۷۷۶)، کارخانه دار موفق در صنایع نخ رسی بود که در کارخانه نمونه خود در "لنارک" نشان داد که وقتی شرایط کار و دستمزد کارگران خوب و مناسب باشد تولید و بازدهی آنان بنحو چشمگیری افزایش می یابد و در نتیجه سود بیشتری حاصل میشود. رابرت آون زندگی خود را وقف آن نمود تا شرایط سخت و دشوار کار را که در نتیجه صنعتی شدن جامعه بوجود آمده بود کاهش دهد. او نه فقط در جنبش تعاونی نقش رهبری داشت بلکه در پیشبرد اتحادیه های اصناف و نظریه سوسیالیستها در مورد اینکه حکومت مبیایستی در جهت ریشه کن کردن فقر از جامعه نقش فعالی داشته باشد کوشا بود. در طول دهه ۱۸۲۰ جنبش تعاونی در سراسر انگلستان توسعه یافت و تا پایان آن دهه حدود ۳۰۰ انجمن تعاونی بوجود آمده بود. ولی رکود اقتصادی دهه ۱۸۳۰ ضربه سنگینی بر این جنبش وارد ساخت. همچنین ارائه سیستم قیمت گذاری کالا از طرف "آون" نیز مانع پیشرفت این جنبش گردید. این سیستم کالاها را بر حسب مقدار کاری که صرف تولید آنها میشد قیمت گذاری مینمود و نه تنها تفاوت بین نوع کار را در نظر نمیگرفت بلکه به مسئله عرضه و تقاضا در معاملات تجاری نیز بی توجه بود. با این حال این جنبش به موفقیتهایی نیز نائل آمد بخصوص تحت رهبری دکتر "ویلیام کی" در برایتون که جنبش

سود حاصله از تعاونی را به ساختن خانه و مدرسه برای مردم محل اختصاص داد. با بکار بردن اصول این جنبش در عمل توسط گروهی از بافندگان شهر "رچدل" در لانکاشایر که در سال ۱۸۴۴ انجمنی تحت عنوان "انجمن پیشگامان رچدل" تأسیس کردند، این جنبش رونق پیدا کرد. این انجمن با تعاونی های قبلی که اکثراً تعاونی تولید بودند فرق داشت زیرا هدف اصلی آن فروش کالا به اعضای خود بود که آن را تعاونی مصرف می نامند. این مؤسسه جدید موفقیت شایانی حاصل نمود و منشور آن اساس کار شرکت های تعاونی در سراسر جهان قرار گرفت. این منشور دارای شش اصل اساسی بود که عبارتند از : ۱- عضویت تعاونی برای همه آزاد خواهد بود. ۲- هیچگونه تبعیضی در مورد گروه ها و افراد اعمال نخواهد شد. ۳- اعضاء با کمک های خود در سرمایه شرکت شریک هستند و در عین حال خود مشتریان شرکت نیز خواهند بود. ۴- شرکت بطریق دموکراتیک اداره می گردد و مدیران آن توسط اعضاء و با رعایت تساوی آراء انتخاب میشوند. ۵- در توزین و اندازه گیری کالاها برای فروش تأکید زیادی بر صداقت و درستکاری میباشد، امری که در آن زمان انتظار را بخود جلب نمود. ۶- بهره حاصله از عملیات شرکت در پایان سال در بین اعضاء بعنوان سود سهام و به نسبت مقدار خریدی که هر یک از آنان از شرکت نموده اند تقسیم خواهد شد. این امتیاز اخیر بخصوص باعث شد که تعاونی ها مورد توجه قرار بگیرند و مردم به عضویت آنها توجه و علاقه نشان دهند.

بزودی این نظریه توسعه و انتشار یافت و انجمن های بیشتری با همان شکل و سازمان تأسیس گردید. با تصویب مقررات جدید تحت نظر و حمایت سوسیالیستهای مسیحی و از جمله چارلز کینزلی (۱۸۷۵ - ۱۸۱۹) و توماس هاگز (۱۸۹۶ - ۱۸۲۲) که به تعاونی ها امکان میداد که در شرکتهای یکدیگر سهام داشته باشند این جنبش تقویت گردید. یکی از نتایج مهم این پیشرفت تشکیل "انجمن تعاونی عمده فروشی" در سال ۱۸۶۳ بود که برای شرکتهای تعاونی محلی بمنزله یک هیئت فدرال بشمار میرفت و در جهت هم آهنگ نمودن فعالیتهای و توزیع محصولات مورد نیاز آنها با قیمتی نازل فعالیت میکرد. در طی چند دهه بعد، جنبش برشد و توسعه خود ادامه داد بطوریکه تا نیمه قرن بیستم بصورت بزرگترین سازمان مصرف کننده انگلستان در آمده بود.

نظریه تعاونی بهیچوجه تنها به کشور انگلستان منحصر نمیشود. در ایالات متحده نیز در اوایل قرن نوزدهم یک جنبش تعاونی تولید وجود داشت که مانند انگلستان تحت تأثیر نوسان اقتصادی از هم پاشیده شد ولی بعداً در اواخر قرن، هنگامی که سازمانی از زارعین آمریکا تحت عنوان "مزرعه ملی" بمنظور تهیه و ارائه محصول بیابزار، شرکتهای تعاونی تشکیل دادند این جنبش تجدید گردید. در نیمه دوم قرن نوزدهم جنبش تعاونی در فرانسه، آلمان، سوئیس، کشورهای اسکاندیناوی، استرالیا و زلاند نو گسترش یافت و فعالیتهای متعددی از قبیل بانکداری (تشکیل مؤسسات اعتباری و مالی)، بیمه عمر، بیمه های درمانی، خدمات برق رسانی، تهیه مسکن و کمکهای تحصیلی را نیز در بر گرفت.

یکی از نمونه های جالبی که جنبش تعاونی در قرن بیستم ارائه داده است "طرح کیبوتز" در اسرائیل میباشد که بر اساس آن مهاجرین یهودی با پیوستن به یکدیگر و تشکیل شرکتهای تعاونی زراعی، در کشور جدید مزارعی تأسیس کرده اند که بیشتر مایحتاج آنها را تأمین می نماید و در نتیجه از نظر خود کفائی بصورت دژ مستحکمی

در آمده اند که قادرند از کشور جدید در مقابل حملات خارجی بنحو مؤثر دفاع نمایند. "طرح کیبوتز" که اکثراً از روشهای تعاونی سوسیالیست های اروپا الهام گرفته است مبتنی بر تساوی اقتصادی بیشتری بین اعضاء و روش تغییر مدیریت براساس نوبت میباشد. اکنون این طرح تقریباً سه نسل را پشت سر گذاشته و هنوز هم در حال ترقی و گسترش و جلب اعضای جدید میباشد.

نمونه موفق دیگری از سیستم تعاونی در سالهای اخیر طرحی است که در شهر "موندراگون" در ناحیه باسک، از مناطق شمالی اسپانیا پیاده شده است. اولین تعاونی در موندراگون در سال ۱۹۵۶ بر اثر سعی و کوشش یک کشیش کاتولیک از اهل محل تأسیس گردید. حدود بیست سال بعد در این شهر ۸۲ تعاونی وجود داشت که بفعالیتهای تولیدی، کشاورزی، بانکداری و خدمات اجتماعی مشغول بودند و رویهمرفته ۱۴۰۰۰ نفر از جمعیت ۳۰۰،۰۰۰ نفری شهر را در استخدام خود داشتند. در موندراگون یک مؤسسه تعاونی بوسیله شورائی مرکب از همه کارکنان تعاونی که دارای رأی مساوی میباشد اداره میشود. این شورا یک هیئت ناظر منصوب می نماید که ماهی یکبار تشکیل جلسه میدهد و مدیران ارشد را تعیین می نماید. بمنظور تسهیل تبادل نظر بین مدیران و کارکنان و ارائه نظرها و پیشنهادات در باره کیفیت و شرایط کار، کارکنان در گروههای ۲۰۰ نفری جمع شده شوراهای اجتماعی تشکیل میدهند. بطور کلی یک شرکت تعاونی در موندراگون ۴۵ درصد از سود خود را در سرمایه گذاری بکار میبرد، ۱۰ درصد آنرا صرف آموزش و پرورش و طرحهای رفاهی مینماید و ۴۵ درصد دیگر را بین کارکنان به نسبت میزان در آمد تقسیم می نماید. اختلاف در آمد بین کارکنان مختلف از میزان سه برابر تجاوز نمیکند. باین ترتیب شاخص دستمزد برای کارگر ساده ۱، برای سرکارگر ۱/۶، برای مدیران جزء ۲ و برای مدیران ارشد بین ۲/۵ تا ۳ میباشد یعنی در واقع دستمزد بسیاری از مدیران نسبت به دستمزدی که در سایر مؤسسات برای کار مشابه پرداخت میشود فوق العاده ناچیز میباشد. با این حال بیشتر آنها بر سر شغل خود باقی میمانند چون یک احساس قوی تعهد و وفاداری به تعاونی و ایمان باینکه تحرک و عملکرد این نظام در بهبود وضع جامعه مؤثر میباشد مانع از آن میگردد که آنها شغل خود را ترک نمایند. بالا بودن میزان سرمایه گذاری در این نوع تعاونی ها موجب دسترسی به تجهیزات مدرن و آخرین سیستم و در نتیجه رسیدن به یک موقعیت قوی اقتصادی میگردد. همچنین به تعاونی ها امکان میدهد تا توسعه یافته برای دیگران کار ایجاد نمایند. اگر حرفه یک کارگر زائد و غیرضروری تشخیص داده شود تعاونی هزینه آموزش وی را برای احراز شغل دیگر پرداخت مینماید. برای پیوستن به این تعاونی متقاضیان زیادی وجود دارند که باید مدت زیادی در نوبت بمانند. معمولاً کارمندان جدید باید یک سال بعنوان آزمایشی کار کنند تا اینکه به آنها اجازه داده شود یک سهم از تعاونی خریداری نمایند. بهای این سهم با وام کم بهره ای که از طرف تعاونی در اختیار شخص قرار میگیرد پرداخت میشود. هر گاه یکی از کارمندان بخواهد از عضویت تعاونی کناره گیری نماید ارزش سهامش بقیمت روز باو پرداخت میشود. کارکنان بمنظور حفظ منافع خود در مقابل اقدامات سودجویانه شرکت، خود شخصاً مقررات انضباطی مشخصی را بمورد اجراء میگذارند. اعتصاب بندرت پیش میآید و در سال ۱۹۷۴ هنگامی که گروه کوچکی از کارگران در یکی از تعاونی ها اعتصاب کردند شورای عمومی کارگران رأی به اخراج آنان داد.

علیرغم همه این موفقیت ها و با وجود اینکه از طرف هیچیک از مکتب های سیاسی مخالفی جدی علیه این جنبش بعمل نیامده با این حال جنبش تعاونی آنطور که انتظار میرفت مورد توجه قرار نگرفته و باندازه اتحادیه های اصناف و مکتب سوسیالیسم پشتیبانی و حمایت عمومی را بخود جلب ننموده است. علت آن بطور کلی روشن نیست هر چند که جمعی معتقدند که این جنبش در مقایسه با شرکت های بزرگ تجاری باندازه کافی انعطاف پذیر نمی باشد. بهر حال جای تأسف است که نظام تعاونی از پشتیبانی و حمایت وسیعی برخوردار نشده است زیرا این نظام، در مقایسه با شرکت های معمولی که بر اساس روابط بین کارگر و کارفرما استوار میباشند، از این مزیت برخوردار است که تعهد بیشتری برای همه طرف های درگیر ایجاد می نماید و در عین حال از مداخلات انحصار طلبانه دولت که در مورد شرکت های دولتی اعمال میشود بر کنار میآید. بنابراین بنظر میرسد که لازم است نظام تعاونی مورد مطالعه و تعمق بیشتری قرار گیرد زیرا امکانات موجود در این طرح برای نیل به تساوی بیشتر اقتصادی بهیچوجه مورد بهره برداری کامل قرار نگرفته است.

### سهیم شدن کارگران در سود

علاوه بر جنبش اصلی تعاونی روش های مختلف دیگری در جهت تعدیل ثروت و برطرف نمودن فقر در رابطه با این جنبش مطرح گردیده است که یکی از آنها طرح سهیم شدن کارکنان در سود مؤسسه میباشد که براساس آن به کارگران علاوه بر دستمزد عادی سهمی از منافع شرکت نیز داده میشود. گاهی این سود در پایان سال محاسبه گردیده بصورت نقد بکارگران پرداخت میشود، در موارد دیگر ممکن است معادل آن مبلغ سهامی از شرکت برای آنان منظور گردد که قادر باشند آن سهام را بلافاصله یا پس از انقضای مدت معینی بفروش برسانند و گاهی ممکن است این سهام با حق نمایندگی در هیئت مدیره شرکت نیز همراه باشد. این نظام سعی بر اصلاح روابط بین کارگر و کارفرما و ترمیم شکافی که از قدیم بین این دو عنصر وجود داشته است دارد باین طریق که کارگر خود را در سود شرکت سهیم دانسته و در نتیجه برای حفظ منافع شخصی خود سعی خواهد نمود کار بهتری ارائه دهد. معمولاً با اجرای این طرح، بیشتر در آمد شرکت به کارکنان تعلق میگیرد و در نتیجه ثروت در جامعه تعدیل میگردد.

اولین طرح سهیم شدن کارگران در سود شرکت در سال ۱۸۲۰ توسط شرکت بیمه ملی فرانسه بمرور اجراء در آمد. سایر مؤسساتی که در فرانسه در این مورد پیشقدم بوده اند عبارتند از لوکلر که یک شرکت تزئینات منزل در پاریس بود که در سال ۱۸۴۲ این طرح را اجراء نمود و بُن مارشه، فروشگاه معروف پاریس که اندکی بعد باین طرح پیوست. پیشرو این طرح در انگلستان یک شرکت ذغال سنگ در یورکشایر بنام "هنری بیگز سن اند کمپانی" بود که در سال ۱۸۶۹ تأسیس گردید. در اواخر قرن نوزدهم این روش در انگلستان توسعه بیشتری یافت و بزودی بسیاری از کشورها از جمله کشورهای اسکانندیناوی، بلژیک، هلند، سوئیس، آلمان، آمریکای جنوبی، استرالیا، زلاند نو و بعداً هندوستان آن را پذیرفتند. در ایالات متحده میتوان گفت تا زمان جنگ جهانی دوم که دولت از طریق ایجاد تغییراتی در مقررات مالیاتی تسهیلاتی در این زمینه فراهم نمود این طرح چندان رواج نداشت. بعضی از بزرگترین کمپانی هائی که سالهاست این

طرح را اجراء میکنند عبارتند از : آی سی آی، مارکس اند اسپنسر، ران تیری و دبلیو اچ لور در انگلستان و آمریکن موتورز و سیرز ریاک در ایالات متحده. در طی دهه گذشته، جامعه اروپا و بخصوص آلمان بمنظور ترویج اصول دموکراسی در مدیریت شرکت های خصوصی دست به اقدامات مؤثری زده اند که نه تنها داشتن نماینده را برای کارگران در هیئت مدیره شرکت امکان پذیر میسازد بلکه طرح سهام شدن در سود را نیز منظور می نماید. در انگلستان و ایالات متحده علاقه روزافزونی باین روش و بخصوص نمونه خاصی از آن بنام "طرح تملک سهام برای کارکنان" ملاحظه میشود. براساس این طرح در شرکت صندوقی تشکیل میگردد و بخشی از سهام شرکت که گاهی به ۵۰ درصد یا بیشتر بالغ میگردد را از مالکین موجود خریداری مینماید. این صندوق با گرفتن وام، قیمت سهام خریداری شده را می پردازد و سهام را به نیابت از طرف کارکنان در اختیار میگیرد. معمولاً کارگران فقط وقتی که شرکت را ترک می نمایند قادرند سهام خود را بفروش برسانند.

با این حال سالهاست که رویه سهام شدن کارگران در سود با شک و بدبینی زیادی تلقی گردیده است و نتیجتاً هنوز هم اکثر شرکت ها از قبول این طرح اجتناب میورزند. بعضی از کارفرمایان استدلال میکنند که سود در واقع پاداشی است که سرمایه دار در قبال بخطر انداختن سرمایه خود دریافت میدارد و بهیچوجه عادلانه نیست که کارکنان و حقوق بگیران شرکت در این سود سهام گردند. این نظر شاید کاملاً منصفانه نباشد زیرا کارکنان نیز در موجودیت شرکت نقش مهم و اساسی دارند بطوریکه اگر شرکت با عدم موفقیت روبرو گردد و وقفه ای در کار آن ایجاد شود شغل و ممر معاش آنها نیز در معرض خطر قرار میگیرد. همچنین استدلال شده است که این نظام بهیچوجه وفاداری واقعی کارکنان را تضمین نمی نماید زیرا بطوریکه مکرر دیده شده کارکنان اغلب در اولین فرصت سهام خود را بفروش میرسانند. استدلال دیگری که علیه این روش وجود دارد اینست که معمولاً در عمل مشکل است که بتوان سود شرکت را بنحوی تقسیم نمود تا پاداش افرادی که سخت تر کار میکنند منظور گردد. از این گذشته اساساً سود یک شرکت بیشتر به عوامل خارجی از قبیل وضع اقتصادی و میزان تقاضا بستگی دارد و ارتباطی به تلاش و فعالیت کارگران ندارد. اتحادیه ها نیز نسبت به این طرح نظر موافقی ندارند چون بدیهی است که سهام شدن کارگران در سود، روابط بین کارگر و کارفرما را تغییر میدهد و فاصله بین آنها را که اصل ضروری در مذاکرات اتحادیه ها با کارفرمایان میباشد از بین میبرد. اتحادیه ها استدلال میکنند که اولاً سهام شدن در سود غالباً با پائین آمدن دستمزد عادی همراه است و بنابراین ضرر بیشتری را متوجه طبقه کارگر میسازد و ثانیاً این نظام گاهی در زمان رکود اقتصادی دچار وقفه میگردد و باین ترتیب نمیتوان آن را روش قابل اعتمادی برای بالا بردن استاندارد زندگی کارگر دانست. در مقابل این نحوه استدلال، جمعی بحمایت از این طرح، انعطاف پذیری خاص آن را در مورد کنترل هزینه ها که موجب ثابت نگهداشتن سطح استخدام و در نتیجه کاهش بیکاری در دورانهای بحران اقتصادی میگردد عنوان میکنند. سرانجام در مقام مقایسه میتوان گفت دلائلی که در جهت تأیید نظام سهام شدن کارگران در سود وجود دارد قوی تر از دلائلی است که علیه آن اقامه میگردد. در واقع این روش هم از نقطه نظر اخلاقی و هم از نظر حفظ منافع اقتصادی مورد توجه زیاد قرار گرفته است. (۱)

## آنارشسیسم

آنارشسیسم بازتابی متفاوت و افراطی از جنبش تعاونی است که متکی بر نظریات فلاسفه قرن هیجدهم می باشد که معتقد بودند انسان ذاتاً و طبیعتاً خوب است و فقط تحت تأثیر حکومت، فاسد و تباه میشود. هدف حکومت فقط حفظ سرزمین است و اگر ارتش، پلیس و زندان لغو گردد زندگی کمتر شرارت آمیز خواهد بود. این فلسفه با اتکاء به این استدلال، چنین نتیجه گیری میکند که حکومت باید لغو گردد و تعاونی ها جایگزین آن شود و چنانچه نیازی به خدمات و اقداماتی ماورای ظرفیت فردی تعاونی ها باشد آنها میتوانند با پیوستن بیکدیگر انجمن بزرگی برای این منظور بوجود آورند.

در مقابل دیکتاتوری جنگ گرا و ستم پیشه قرن نوزدهم، آنارشسیسم بعنوان یک پناهگاه ایدئولوژیکی باعث گرایش بسیاری از روشنفکران گردید و حمایت و پشتیبانی متفکرین برجسته زمان مانند ویلیام گادوین (۱۸۳۶ - ۱۷۵۶) در انگلستان، چارلز فوریه (۱۸۳۷ - ۱۷۷۲) در فرانسه، هنری تارو (۱۸۶۲ - ۱۸۱۷) در ایالات متحده و پرنس کروپوتکین (۱۹۲۱ - ۱۸۴۲) و لئو تولستوی (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸) در روسیه را بخود جلب نمود. بی سبب نیست که سیاستمداران معمولی از این عقیده استقبالی ننمودند و طرفداران این فلسفه همانند بسیاری از سوسیالیست ها، بخصوص از ناحیه رژیم های دیکتاتوری اروپای شرقی و مرکزی شدت مغلوب و منکوب شدند، بطوریکه افراد شریفی مانند پرنس کروپوتکین بخاطر نوشته هایش سالها زندانی گردید و تولستوی فقط بخاطر شهرت جهانی خود از خشونت های شدید در امان ماند.

بر اثر این فشارها و سرکوبی ها بسیاری از آنارشیستها بشدت رنجیده و خشمگین شدند و برای رهایی از قید حکومت های ستمگر به مبارزه خشونت بار روی آوردند. فرق آنها با سوسیالیست های تندرو و پیروان نهضت سندیکا که در مورد لزوم سرنگونی سیستم سیاسی موجود نظریات مشابهی داشتند در این بود که آنها بیشتر به عملیات فردی تکیه داشتند و اقدامات دستجمعی از قبیل اعتصاب عمومی و قیام مسلحانه را رد میکردند. آنارشیستها معتقد بودند که با مبارزات خشونت آمیز و ترور شخصیت های برجسته سیاسی جوی از وحشت، فشار و ناراضیاتی عمومی ایجاد میگردد که بر اثر آن سیستم سیاسی حاکم سقوط خواهد نمود. (۲) شاید معروف ترین طرفدار این نظریه مایکل باکوین (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴) بود. در طی ربع آخر قرن نوزدهم و دهه اول قرن بیستم این جنبش مسئول ترور تعداد قابل ملاحظه ای از شخصیت های معروف بود که در بین آنها چهار رهبر مملکت و یک تن از خاندان سلطنتی دیده میشد. الکساندر دوم تزار روسیه (در سال ۱۸۸۱)، پریزدنت کارنو، رهبر فرانسه (سال ۱۸۹۴)، ملکه الیزابت از خاندان سلطنتی اطریش-هنگری (۱۸۹۸)، هامبرت اول، پادشاه ایتالیا (۱۹۰۰) و پریزدنت مک کینلی، رئیس جمهور ایالات متحده (۱۹۰۱) از قربانیان این موج ترور بودند. این روش خشونت آمیز نه تنها موفقیتی کسب نکرد بلکه نام جنبش را که بدون این اعمال ممکن بود بتواند سهم مفیدی در پیشبرد اهداف انسانی و اخلاقی جامعه داشته باشد نیز لکه دار نمود. از آن پس آنارشسیسم بعنوان یک جنبش تا چند دهه دیگر نیز ادامه پیدا کرد ولی نفس این فلسفه آن را از اتحاد لازم باز می داشت و نتیجتاً در طی جنگهای داخلی اسپانیا، آخرین حزب مهم آنارشسیسم در رویارویی با

کمونیست ها مغلوب شد و این جنبش بعنوان یک نیروی مؤثر از صحنه سیاسی جهان محو گردید. جنبش آنارشیسیم هرچند که در تنوری جالب توجه بود ولی در عمل نه فقط بعلت عدم اتحاد بلکه اساساً بخاطر اینکه برای نیل به اهداف خود روشی خشونت بار و بدور از واقع بینی در پیش گرفته بود از همان ابتدا محکوم بزوال گردید.

### جنبش سندیکا

یکی دیگر از بازتابهای تند و افراطی نهضت تعاونی جنبش سندیکا میباشد که میتوان آنرا ترکیبی از مکتب آنارشیسیم و اتحادیه اصناف دانست. این جنبش نیز مانند آنارشیسیم از یک فلسفه عاری از خشونت آغاز گردید ولی بتدریج در رویارویی با حکومتها به خشونت گرایش پیدا کرد. ریشه این فلسفه را در تنوری پیر جوزف پروند (۱۸۶۵-۱۸۰۹) میتوان جستجو نمود که از روستائیان جنوب فرانسه بود و به شغل حروف چینی اشتغال داشت. او تجمع سرمایه را در دست افراد منشاء استثمار میدانست بطوریکه گفته معروف او بخوبی بر این معنا دلالت دارد که میگوید: "مالکیت چیست؟ مالکیت دزدی است".

پروند معتقد بود که هر انسان برای تأمین استقلال فردی و حفظ شرافت اخلاقی و اجتماعی خود فقط به دارائی مختصری نیازمند است. او پیشنهاد میکرد که کارگران هر واحد صنعتی باید برای خود یک تعاونی تولید تشکیل دهند و سرانجام با بهم پیوستن و اتحاد این تعاونی ها خود بخود یک سیستم فدرال بوجود میآید که جایگزین حکومت میشود. او به کارگران اخطار میکرد که از داخل شدن در صحنه سیاست بپرهیزند زیرا در این میدان همیشه طبقه بورژوازی تحصیلکرده آنها را کنار میگذازند. پروند خود مخالف شورش و انقلاب بود زیرا معتقد بود که با توسل به روش خشونت آمیز افراد شورور بقدرت میرسند. ولی خشونتی که در نفس این نظام وجود داشت و ناتوانی آن در رویارویی با قدرتهای حاکم این جنبش را نیز بسرنوشت آنارشیسیم دچار نمود و آن را بخشونت سوق داد، بخصوص اعتصاب عمومی بعنوان یک حربه از نظر این نهضت عملی منطقی توجیه شده و حتی در نوشته های جورج سورل (۱۹۲۳-۱۸۹۷) بخصوص در کتاب او بنام "اندیشه هائی در باره خشونت" که در سال ۱۹۰۸ منتشر شد بُعدی شاعرانه به آن داده شده است.

قبل از جنگ جهانی اول، برای مدتی این فلسفه مورد توجه بسیاری از طرفداران اتحادیه اصناف بخصوص در فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، آفریقای جنوبی، ایالات متحده و حتی انگلستان قرار گرفت. یکی از برجسته ترین و متعهد ترین اتحادیه های جنبش سندیکا اتحادیه بین المللی کارگران جهان بود که در سال ۱۹۰۵ در ایالات متحده تأسیس گردید. همانطور که انتظار میرفت واکنش ایالات متحده در مقابل این جنبش سریع و خشونت آمیز بود و مبارزه علیه اعضای این گروه با محاکمه نمایشی و اعدام یکی از رهبران آن بنام "جو هیل" به اتهامات دروغین در سال ۱۹۱۵، در "سالت لیک سیتی" به اوج خود رسید. در طی سالهای بعد این جنبش جاذبه خود را از دست داد و تدریجاً محو گردید. با این حال این حرکت نیز مانند آنارشیسیم در آگاه نمودن افکار عمومی نسبت به ظالمانه بودن نحوه توزیع ثروت در جامعه سهمی داشت و در عین حال با شکست خود نشان داد که راه حل این مشکل را نمیتوان در خشونت جستجو نمود.



## فصل هفدهم

### سوسیالیسم

سومین طریقی که در قرن نوزدهم و بیستم برای مبارزه با مشکل فقر و نابرابری اقتصادی اتخاذ گردید سوسیالیسم بود. فرق سوسیالیسم با دو رویه ای که قبلاً مورد بحث قرار گرفت یعنی اتحادیه اصناف و تعاونی در این است که این جنبش دولت را عامل اصلی اصلاحات میدانند و برنامه جامعی با سیاستهای وسیع و کلی ارائه میدهد. شاید بارزترین خصوصیت این نظام آنست که برای رسیدن به تساوی اقتصادی در جامعه لازم میدانند که عوامل مؤثر اقتصاد (یعنی تولید، توزیع و امور مالی) کلاً در اختیار دولت قرار گیرد و زیر نظر آن اداره گردد. (۱) سیاست دیگری که با این عقیده ارتباط نزدیک دارد اینست که برنامه ریزی اقتصادی باید کلاً زیر نظر دولت باشد تا اطمینان حاصل گردد که منابع یک مملکت در جهت رفع نیازهای جامعه و ایجاد بازار کار مورد استفاده قرار می گیرد. بعلاوه این نظام تأکید زیاد بر سیاستهایی دارد که بعضی از نیازهای اولیه و اصلی جامعه را برطرف میسازد (مانند شرایط مناسب و عادلانه کار، تأمین حداقل در آمد، آموزش و پرورش عمومی، مسکن مناسب، بهداشت و غیره) که این خدمات عموماً از خصوصیات نظام رفاه اجتماعی میباشند. از آنجائی که بغیر از سوسیالیستها، سایر گروهها نیز از سیاستهای رفاه اجتماعی حمایت کرده اند و چون این موضوع در مبحث عدالت اجتماعی حائز اهمیت فراوان میباشد از اینرو در فصل بعد آن را بطور جداگانه مورد مطالعه قرار میدهیم. همچنین لازم به تذکر است که مکتب سوسیالیسم بطور کلی بخاطر بینش بین المللی خود و ارائه این نظریه که مردم فقیر جهان باید بخاطر منافع خود متحد گردند مورد توجه قرار گرفته است.

سوسیالیسم نیز مانند جنبش اتحادیه اصناف از همان ابتدا بواسطه بروز اختلافات داخلی بین طرفدارانش یعنی کسانی که مایل بودند با روشی آرام، قانونی و مبتنی بر دموکراسی به اهداف خود برسند و آن دسته ای که طرفدار اعمال زور از طریق اعتصاب عمومی، انقلاب و سایر روش های مشابه بودند از پیشرفت و کار آئی لازم باز ماند. سوسیالیستهای دموکراتیک، حد اقل در قرن نوزدهم، اینطور استدلال میکردند که با توجه به اینکه فقراء اکثریت را در هر کشور تشکیل میدهند ( اگر حق رأی عمومی رعایت گردد) آنها قادر خواهند بود که در انتخابات پیروز شده نفوذ زیادی در دولت داشته باشند. در حالیکه سوسیالیستهای انقلابی معتقد بودند که طبقه ثروتمند همیشه برای حفظ منافع خود از دموکراسی سوء استفاده می نماید و اینکه اصولاً برطرف نمودن مشکلات ناشی از فقر از طریق دموکراسی مستلزم زمانی بسیار طولانی میباشد و بهر حال طبقه فقیر غالباً آنقدر بیسواد و نا آگاه هستند که قادر به تشخیص منافع واقعی خود نمیباشند. بطور کلی میتوان گفت که در نهایت سوسیالیستهای دموکراتیک در جوامعی که اصول دموکراسی کاملاً حکمفرما بوده یعنی محیطی که به آنان فرصت داده است تا برنامه های خود را اجراء نمایند شکوفا شده اند و سوسیالیستهای انقلابی در جوامعی قدرت پیدا کرده اند که رژیم های دیکتاتوری حکمفرما بوده و انقلاب تنها

طریق رهائی تشخیص داده شده است. اختلاف بین این دو باز تاب مختلف سوسیالیسم بلافاصله بعد از جنگ جهانی اول و پیروزی حزب بلشویک در روسیه به اوج خود رسید و در نتیجه رسماً شکافی در جنبش ایجاد شد که منجر به تشکیل دو سازمان بین المللی سوسیالیست از طرف انقلابیون و دموکرات ها گردید. این دگرگونی باعث شد که آن احساس وحدت و یکپارچگی بین المللی اولیه که بر اثر ملیت گرایی در سال ۱۹۱۴ شدیداً ضعیف شده بود بیش از پیش رو بزوال گذارد. بزودی سوسیالیست های دموکراتیک متوجه شدند که با سایر احزاب دموکراتیک وجه مشترک بیشتری دارند تا سوسیالیست های انقلابی یا انحصار طلب.

این عقیده که حکومت برای تأمین برابری اقتصادی باید در جامعه مداخله داشته باشد سابقه تاریخی طولانی دارد و حداقل میتوان گفت با "جمهوریت" افلاطون آغاز میگردد. این نظریه بصورت جدید اصولاً از انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه سرچشمه میگردد که مبحث آزادی، برابری و برادری را مطرح نمود و در واقع در کشور فرانسه بود که برای اولین بار تئوری سوسیالیسم شکل گرفت. البته در انقلاب فرانسه تأکید اصلی بر تساوی سیاسی و اجتماعی بود ولی گروه کوچکی برهبری گراکیوس بابوف ( ۱۷۹۷ - ۱۷۶۰ ) بنام "انجمن برابری" وجود داشت که مبحث مساوات را با استنتاجی منطقی علاوه بر شرایط اجتماعی و سیاسی شامل شرایط اقتصادی نیز می نمود. بابوف از مالکیت عمومی زمین و صنایع طرفداری مینمود و استدلال میکرد که همه افراد بشر باید بطور مساوی از مواهب طبیعی بهره مند گردند و اینکه همه باید کار کنند و بطور یکسان از حق آموزش و پرورش برخوردار باشند. همچنین برای تأمین سعادت و رفاه عموم افراد بشر ثروت و فقر زیاد باید برطرف گردد. او معتقد بود که استقرار یک چنین نظام سوسیالیستی در جامعه فقط از طریق انقلاب که طی آن گروه کوچک و خشنی با قدرت دیکتاتوری، امور جامعه را بدست بگیرند تا طبقه فقیر مجال برخورداری از آموزش و پرورش پیدا کنند و آنگاه قادر باشند که خود جامعه را اداره نموده بر سرنوشت خود حاکم گردند، امکان پذیر است. این گروه در سال ۱۷۹۶ با یک کودتا سعی کردند تئوری خود را بمرحله عمل در آورند ولی بزودی از دولت انقلابی فرانسه شکست خوردند و بابوف و سایر طرفداران این گروه اعدام گردیدند.

یکی دیگر از نخستین متفکرین سوسیالیست در فرانسه اشراف زاده ای بود بنام سنت سیمون ( ۱۸۲۵-۱۷۶۰ ) که در مقابل خشونت بیش از حد انقلاب فرانسه با وحشت واکنش نشان داد و معتقد بود که یکی از نتایج اجتناب ناپذیر پیشرفت صنعت این خواهد بود که فلسفه سوسیالیسم خود طبیعتاً در سطح جهان توسعه خواهد یافت. نظریه اصلی او این بود که وسائل و امکانات تولید باید در تملک طبقه تولید کننده باشد و توسط آنها با روشی علمی و تجاری اداره گردد و اینکه برای افراد انگل مانندى که در تولید دخالتی ندارند مانند طبقه قدیمی اشراف نباید جایی در جامعه وجود داشته باشد. او طرفدار مساوات نبود بلکه منظور نمودن پاداشی عادلانه را بر حسب کمیت و کیفیت خدمتی که به جامعه و دولت ارائه میشد لازم میدانست و معتقد بود که دولت موظف است که برای همه افراد جامعه کار ایجاد نماید و همه موظف هستند که برای تأمین منافع مشترک کار کنند. فلسفه سنت سیمون مورد توجه طبقه متوسط فرانسه قرار گرفت و چند نفر از پیروان او بعداً در صف رهبران امپراطوری دوم فرانسه ( ۱۸۷۰-۱۸۵۱ ) در آمدند.

یکی دیگر از متفکرین مهم پیشرو مکتب سوسیالیسم در فرانسه لویی بلان ( ۱۸۸۲ - ۱۸۱۱ ) است که مانند سنت سیمون معتقد بود که دولت باید برای همه افراد جامعه کار ایجاد نماید. او از تأسیس کارگاههای ملی که توسط کارگران بطور جمعی اداره گردد حمایت می نمود و عبارت معروف "از هر کس برحسب توانائی، به هرکس برحسب احتیاج" از او میباید. او بعد از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ یکی از اعضای دولت موقت جمهوریخواه گردید ولی کوششهای او برای تأسیس کارگاههای ملی بجائی نرسید زیرا سایر اعضای محافظه کار دولت او را متهم کردند که با ارائه طرح های "ایجاد کار" موجب تحمیل هزینه های اضافی بر دوش دولت می گردید.

دیگر از نخستین متفکرین سوسیالیست در فرانسه لویی آگوست بلانکی (۱۸۸۱ - ۱۸۵۰) میباشد که مانند بابوف معتقد بود که برای تشکیل یک کشور سوسیالیست، سازمان مخفی انقلابیون حرفه ای و "دیکتاتوری پرولتاریا" ضرورت دارد (اصطلاح پرولتاریا بمعنی زحمتکشان اولین بار توسط او بکار برده شد). در دهه ۱۸۳۰ نظریات او از طریق روزنامه ای بنام L'Homme Libre (مرد آزاد) که خود تأسیس کرده بود انتشار یافت. وی پس از شکست در کودتائی که در سال ۱۸۳۹ علیه رژیم سلطنتی اورلئان نمود دستگیر و زندانی گردید و تقریباً بقیه عمرش را در زندان بسر برد زیرا کلیه رژیمهای قرن نوزدهم فرانسه اعم از سلطنتی و جمهوری از عقاید انقلابی او بیم داشتند. هر چند که سوسیالیسم جدید از فرانسه آغاز گردید ولی در کشور آلمان یعنی کشوری که در آن رهبری حکومت در همه امور جامعه تقریباً سنتی دیرینه بود این عقیده در چهارچوب یک تئوری کلی در باره جامعه و تاریخ ارائه گردید که توجه و پشتیبانی میلیونها نفر را در سراسر جهان بخود جلب نمود. این تئوری اساساً توسط کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۹) و با کمک فردریک انگلس ( ۱۸۹۵ - ۱۸۲۰ ) شکل گرفت. (۲) مارکس نوشته های سوسیالیست های اولیه فرانسه را بشدت مورد انتقاد قرار داد و آنها را بعنوان نظریاتی غیرعملی و مبتنی بر احساسات رد نمود. هدف او این بود که به سوسیالیسم جنبه کاملاً علمی بدهد و آن را تابع حرکت تاریخ معرفی و نتیجتاً اجتناب ناپذیر توجیه نماید، اقدامی که موجب اعتماد و اطمینان سوسیالیست ها می گردید و آراء مخالفین این جنبش را بی اعتبار می ساخت.

فلسفه مارکس که بین سالهای ۱۸۴۵ و ۱۸۸۳ شکل گرفت با این نظریه آغاز میگردد که تاریخ عبارت است از تلاش انسانها برای آزاد سازی خود از بند طبیعت بمنظور اینکه بتوانند استعدادهای روحی و جسمی خود را بطور کامل شکوفا سازند. یکی از ابتکارات بشر برای رسیدن باین هدف تشکیل بخش کارگر بوده است که هرکس با انجام کاری که در آن مهارت دارد موجب افزایش کارآئی و سودمندی جامعه میگردد و باین ترتیب ثروتی مافوق و ماورای آنچه که برای بقای عادی بشر لازم است تولید میشود. اما وجود بخش کارگر در جامعه خود بنحو اجتناب ناپذیری موجب نابرابری و مآلاً استثمار ضعیف تر توسط قوی تر میگردد. تاریخ نمایانگر مجموعه تلاش ها و درگیری ها بین استثمارگران و استثمار شدگان (اکثریت جامعه) میباشد که در نتیجه هر تلاش، گروه استثمار شده که با ناامیدی به بن بست رسیده سرانجام بر استثمارگران غلبه می یابد و آنها را مغلوب میسازد و باین ترتیب تئوری مارکس که ماتریالیسم دیالکتیک یا حرکت تاریخ بر پایه نیروی اقتصاد میباشد تحقق پیدا میکند. بر طبق این تئوری یک جریان منطقی وجود دارد که بموجب آن تلاش بین استثمارگر ( که نماینده